

تقدیم به پدر و مادر بزرگوارم که به مهرم پروردند
و به همسر گرامیم که با از خود گذشتگی فراوان همواره همراهم بوده
و نیز به استادان گرانمایه ام که در تمامی مراحل تحصیل مرا اندیشیدن آموختند •

سپاسگزاری

بدینوسیله از اساتید ارجمند جناب آقای دکتر دستغیب بهشتی (استاد راهنما)
آقای دکتر محمود طاووسی و سرکار خانم دکتر قلعه خانی (اعضاء محترم کمیته)
که نوشتن این پایان نامه را مدیون راهنماییهای ارزشمند آنان می باشم، سپاسگزاری می نمایم.

چکیده

- پیوندگوش گیلگی بازبانهای باستانی ایران (اوستا، فارسی باستان، پهلوی...)

بوسیله مجید عبدی

زبان مانند همه عوامل اجتماعی در حال تغییر و تحول می باشد. اگر زبان را مجموعه ای بزرگ در نظر گیریم، گویشها اجزای کوچکتری هستند که از زبان اصلی منشعب می شوند و بر اثر مرور زمان و با توجه به شرایط خاص جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی واژه های جدید در آن داخل می شوند و از نظر دستوری خصوصیات ویژه می یابند. به گونه ای که تشخیص انشعاب گویشها از زبان اصلی پس از گذشت چند قرن نه تنها برای گویشوران همان منطقه، بلکه برای زبان شناسان نیز مشکل می شود.

علم اشتیاق با جستجو در ریشه واژگان پیوندی را میان گویشها با زبانهای منشعب شده از آن برقرار می سازد و مبدأ اصلی زبانها را به ما می نماید. با جستجو در ریشه واژگان می توان تغییرات آوایی که بر واژگان حادث شده مورد بررسی و تحقیق قرار داد. علم اشتیاق را می توان حلقه ارتباطی بین گویش با زبان و زبان با گروه زبانی دانست.

این پایان نامه تلاشی است تا بیانگر پیوند گویش گیلگی با زبان کهن فارسی باشد و ریشه های باستانی واژگان گویش گیلگی با زبانهای دوره باستانی و میانی ایران نشان داده می شود. بسیاری از واژگان و اجزای تشکیل دهنده واژه های این گویش بدون تغییر و تحول آوایی تا به امروز در محاوره مردم مورد استفاده قرار می گیرد، واژه های بسیاری نیز وجود دارند که اگر چه دچار تغییرات آوایی شده اند ولی می توان ریشه های مشترک هندواروپایی آنان را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

فهرست مطالب

شماره صفحه	عنوان
	فصل اول : مقدمه
۲	۱-۱: لهجه‌ها و شیوه بیان
۲-۳	۲-۱: نمونه‌ای از تفاوتها
۳-۴	۳-۱: روش تحقیق
۴	۴-۱: نتایج و دست‌آوردهای کار
۵	۵-۱: ویژگیهای طبیعی استان گیلان
۵	۱-۵-۱: موقعیت جغرافیایی
۵	۲-۵-۱: ناهمواریها
۵	۳-۵-۱: کوهها
۵-۶	۴-۵-۱: جلگه‌ها
۶	۵-۵-۱: آب و هوا
۶	۶-۵-۱: بادها
۷	۷-۵-۱: رودها
۷	۸-۵-۱: دریای خزر
۸	۶-۱: ویژگیهای انسانی
۸-۹	۲-۶-۱: اقوام گیلان
۹-۱۱	۲-۶-۱: جمعیت استان گیلان
۱۱	۷-۱: بررسی گویش گیلگی
۱۱-۱۲	۱-۷-۱: تعریف زبان
۱۲	۲-۷-۱: تعریف گویش
۱۲-۱۵	۳-۷-۱: تعریف لهجه
۱۵-۱۶	۴-۷-۱: گویش گیلگی
۱۶	۸-۱: پیشینه کار
۱۶-۱۷	۱-۸-۱: گیلگی به گویش رشتی
۱۷-۲۰	۲-۸-۱: بررسی تحقیقات گویش گیلگی دانشمندان خارجی
۲۰-۲۱	۳-۸-۱: بررسی تحقیقات گویش گیلگی دانشمندان ایرانی
۲۱-۲۲	۴-۸-۱: فرهنگ گیلگی به روسی

صفحه	عنوان
	فصل دوم: واجشناسی
۲۸	۲- واجشناسی
۲۸	۲-۱: ریشه یابی گویش گیلکی
۲۹	۲-۲: اصوات گفتاری
۲۹	۲-۳: توصیف واجهای گویش
۲۹-۳۰	۲-۳-۱: توصیف همخوانی
۳۱-۳۵	۲-۳-۲: جفتهای کمینه
۳۶	۲-۳-۳: توصیف واکه‌ها
۳۷	۲-۳-۴: جفتهای کمینه:
۳۷	۲-۳-۵: مصوبتهای مرکب
۳۷	۲-۳-۶: جفتهای کمینه
۳۸	۲-۳-۷: واگه‌های کشیده و نیم‌کشیده در گویش گیلکی
۳۹	۲-۴: نمودار واجهای گویش گیلکی
۳۹	۲-۴-۱: نمودار واجهای همخوان
۳۹	۲-۴-۲: نمودار واجهای واکه‌ها
۴۱	فصل سوم: واژه‌نامه
۴۱	۳-۱: شیوه تنظیم واژه‌نامه
۴۲	۳-۲: الفبا و واجنویسی قراردادی
۴۲-۴۳	۳-۲-۱: نشانه‌ها
۴۴-۱۳۳	۳-۲-۲: متن واژه‌ها
۱۳۴-۱۸۹	یادداشتها:
۱۹۰-۱۹۶	فهرست نامه‌ها و موضوعات
۱۹۷-۱۹۹	کتابنامه فارسی
۲۰۰	کتابنامه خارجی
	چکیده و صفحه عنوان به زبان انگلیسی

فصل اول

(۱) مقدمه

مردم گیلان با گویش های مختلف سخن می گویند که ریشه در زبانهای ایران باستان دارد، در بین گویشهای مختلف زبان گیلکی از نظر فونتیک (بیان صوت و آوا) و صرف افعال اختلافاتی جزئی دیده می شود که ناشی از تحول تاریخی و ویژگی فرهنگ اقلیمی هر منطقه می باشد، در گیلان به سبب نقل و انتقال و اسکان بعضی طوایف تات در جانب غرب شاهرود و سفیدرود و تیره های کرد در مناطقی مانند عمارلو و املش و همچنین اقامت دسته هایی از کولینا (منوج) در حاشیه بعضی شهرها مانند رشت (حاشیه سلیمانداراب، قلمستان کیاب، یساعباس آباد رودبار) و سکونت خانواده هایی از گاو میش بان (گیاشی Givasi) کنار مردابها و رودخانه هایی مانند چمخاله لنگرود، گویشهایی وارد شده است که به مرور زمان تا حد وسیعی از گیلکی متأثر گردیده و بعضاً به فراموشی سپرده شده اند. ولی گویش تاتی را به سبب بستگی نمایانی که با گیلکی دارد و عامل تفهیم و تفهیم گروهی از شهر وندان بیه پس می باشد، مستثنی دانسته، و قابل یادآوری است که واژه هایی از تاتی در مناطقی از عمارلو و حوالی دیلمان سابقاً کوردنشین بوده است به صورت دو گویش همراه با (گرمانجی) در بعضی خانواده ها به گوش می رسد.

همانطوریکه اشاره شد گویش گیلکی ریشه در زبانهای ایرانی باستان دارد و حتی واژه هایی وجود دارد که عیناً مانند واژه های باستانی می باشد که در گویش گیلکی از این نوع واژه ها زیاد داریم، و حتی واژه هایی وجود دارد که شکل تحول یافته آن به گیلکی رسیده است و در لجه های گویش گیلکی بصورت های مختلف تلفظی گرد اما همان معنای مورد نظر را می دهد. و این اختلاف ناشی از شرایط اقلیمی منطقه گیلان می باشد.

۱-۱: لهجه‌ها و شیوه بیان:

باید دانست که شیوه بیان واژه‌های بالای یکسان نیست، در قاعده‌های دستوری نیز تفاوت‌هایی مشهود است، در مناطق خاوری گیلان مانند لاهیجان و بخش‌های تابعه همچنین در رانکوه به گونه‌ای، در نواحی باختری گیلان مانند فومن و صومعه سرا به گونه‌ای دیگر شنیده می‌شود که می‌باید برای هر یک از آن لهجه‌ها یا گویش‌ها آواهایی متناسب پیشنهاد شود. در این گزارش صرفاً برای الفاظ گیلکی به گویش رشتی معادلهایی پیشنهاد کرده ایم که برای گویش‌ها و لهجه‌های دیگر سانسیت، و انتخاب گویش رشتی بدین اعتبار است که شهر رشت به سال ۱۰۰۶ هجری قمری پس از زوال دولت کیانیان در گیلان بیه پیش و بر چیده شدن بساط مارت دبا جیان (امیران اسحاقی در بیه پس گیلان غربی) حاکم نشین سراسر گیلان شد و مقرر شد دفاتر نمایندگی مؤسسات بازرگانی خارجی که حتی در مراکز تولید گیلان دایر و فعالیت داشته‌اند، به رشت منتقل گردد، به ناچار بازرگانان کالا‌های وارداتی و صادراتی و مولدان منطقه اعم از مالک و زارع یا نوغان کاران با رشت سروکار یافتند، و این شهر محل تلاقی گویش‌ها و لهجه‌های رایج مناطق گیلان شد.

۱-۲: نمونه‌هایی از تفاوت‌ها:

گویش بیه پیش (گیلان شرقی) و بعضی قاعده‌های دستوری آن به گویش نزدیک است، منتها در گیلان روایتی به گوش می‌رسد، فی‌المثل در گویش مازندرانی شناسه‌های فعلی مضارع به صورت نم - ni - ne که در گیلان بیه پیش هم معمول و متداول است، مانند:

فارسی گیلکی رشتی مازندرانی گیلکی بیه پیش

می‌خوری خوری خوردنی خوننی

می‌خورد خوره خورنه خوننه

که ملاحظه می‌شود که واج r در گویش بیه پیش تبدیل به n شده است، و یاد ر گویش فومنی که واج h فارسی و رشتی تبدیل به x می‌شود.

فارسی گیلکی رشتی گیلکی فومنی

هشتن وهشتن vahaštōn وختن vaxštōn

آویختن والهائتن val haneʿn والختن val xaneʿn

بهرتر be'tar بختر bextar

همچنین واج q زیر پوشش واج خ 'X' و چسبیده به آن اداء می شود بصورتی که خ ظاهر تر است: قلم = x al m
 و غم x am در مناطق کوهستانی، در گویش های دیلمی، گالشی، وطالشی که آنها را پهلوی
 وابسته به جیلانی شناخته شده اند و از ه های به گوش می رسد که از حیث لفظ معنی، و از ه های
 کهن آریائی را با خاطر می آورد و از لحاظ مصوتها و شیوه بیان نیز تفاوت هایی را ارائه
 می کند که درخور بررسی می باشد، که بررسی هر یک از موارد فوق از اهداف عمده این پایان
 نامه محسوب می گردد.

۱-۳: روش تحقیق

در جمع آوری واژگان این گویش از ده گویشور، از گویشوران محلی بین ۵۰ تا ۶۰ ساله که دارای
 دندانهای سالم استفاده شده است که عبارتند از:

- ۱- آقای غلامحسین غلامزاده پنجاه ساله و معلم می باشد.
- ۲- آقای قربان تقی نژاد پنجاه و سه ساله و آهنگر است.
- ۳- آقای حسن بیانی پنجاه و پنج ساله و نجار می باشد.
- ۴- آقای اسماعیل مشهدی محمدی پنجاه و هشت ساله و به کشاورزی مشغول می باشد.
- ۵- آقای جواد اخوان که پنجاه و نه ساله و دارای خواربار فروشی است.
- ۶- خانم رقیه فرد که پنجاه ساله و معلم می باشد.
- ۷- خانم کلثوم پیش بین پنجاه ساله و خانه دار و کشاورز است.
- ۸- خانم زینب ترابی که پنجاه ساله و در مرکز بهداشت و درمان مشغول بکار می باشد.
- ۹- خانم معز زخوان جورشری پنجاه ساله و خانه دار و کشاورز می باشد.
- ۱۰- خانم گدا خانم دروگر پنجاه و نه ساله و خانه دار و کشاورز می باشد.

واژگان از زبان بیش از یک گویشور شنیده شد و ضبط گردیده و بعد از چند بار گوش دادن
 آوانویسی شده است و در ستون اول نوشته شده است.

در جمع آوری واژگان فارسی میانه از فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر فرهوشی، و از ه نامه شایست
 ن شایست دکتر محمود طاووسی، فرهنگ فشرده پهلوی اثر دادن مکیزی و A Manual of Phavi،
 اثر نیسبرگ آلمانی استفاده شده است.

در جمع آوری واژگان اوستائی، از Avesta.reader اثر رایخلت و جمع آوری واژگان فارسی باستان از Old

Persian رونالدکت مورد استفاده قرار گرفته است. اگر معادل واژه‌ای از هر کدام از زبانهای باستانی بدست نیامده باشد، به آن اشاره‌ای نشده است. در آوانویسی واژگان پهلوی از روش، د. ن. مکنزی و هنریک ساموئل نیبرگ استفاده شده است که به شیوه کهن مشهور است.

۱-۴- نتایج و دست آوردهای کار:

۱-۴-۱ حفظ گویش:

بسیار توجه به نفوذ روزافزون زبان فارسی و گسترش همه‌جانبه آن ثبت و ضبط واژگان این گویش و سپردن آن به آیندگان امری الزامی و درخور توجه است.

۱-۴-۲: بررسی همه‌جانبه این گویش گامی هم در جهت معرفی و شناخت فرهنگ گیلان است.

۱-۴-۳: با توجه به این که گویش‌های ایرانی که در پهنه ایران زمین پراکنده‌اند، ریشه در زبانهای

کهن ایرانی دارند، ثبت و ضبط آنها گامی در راه شناسایی زبانهای کهن ایرانی محسوب می‌گردد.

۱-۴-۴: از آنجایی که گویش گیلکی از دیدگاه زبانشناسی مورد بررسی عمیقی قرار نگرفته است این

کاری می‌تواند مورد استفاده پژوهشگران قرار بگیرد.

۱-۴-۵: یکی از دست‌آوردهای این پایان‌نامه شناسایی گویشهای رایج در گیلان و نشان دادن

جایگاه هر یک از این گویشها و تفاوت‌های آنها با هم می‌باشد.

۱-۴-۶: در این پژوهش به ادامه بحثهای مربوط به تحولات آوایی حاکم بر زبانهای ایرانی بحث می‌شود.

۱-۴-۷: یکی دیگر از نتایج این کار نشان دادن وجه تمایز میان گروه‌های قومی و زبانی از لحاظ

تاریخ، فرهنگ، زبان، مذهب می‌باشد، که تاکنون در این زمینه پژوهشی به این صورت انجام نگرفته است.

۱-۴-۸: برای اولین بار در این پژوهش از مجلات گیلکی زبان که بعد از انقلاب اسلامی

بچاپ رسیده است استفاده می‌شود.

۱-۵- ویژگیهای طبیعی استان گیلان

۱-۵-۱: موقعیت جغرافیایی:

استان گیلان همچون استان مازندران، توسط حصار بلند البرز^۱ و کوههای تالش از بقیه سرزمین ایران جدا گردیده و متعلق به واحد جغرافیایی در جنوب دریای خزر است، که در غربی ترین بخش ساحلی این واحد، میان استان اردبیل در مغرب و استان مازندران در مشرق و استان زنجان و قزوین در جنوب واقع شده است.^۲

استان گیلان بین ۳۶ درجه و ۳۶ دقیقه تا ۳۸ درجه و ۲۷ دقیقه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی از نصف النهار گرینویچ قرار گرفته است، این سرزمین از دیرباز در تماس مستقیم با روسیه و در نتیجه با تمام اروپا بوده است، یکی از دوره بزرگی که دنیای غرب را به آسیا به ویژه ایران، مرتبط می ساخته از گیلان می گذشته که طریق روسیه و یاد کوه عبور می کرده و به بندرانزلی می رسیده است، مساحت این استان ۱۴۷۰۹ کیلومتر مربع است، رود سفید تمشک که بین چابکسور و رامسر جریان دارد، مرز بین استانهای گیلان و مازندران را تشکیل می دهد.^۳

۱-۵-۲: ناهمواریها: ناهمواریهای استان گیلان شامل دو قسمت است: کوهها و جلگهها

۱-۵-۳: کوهها: کوههای این استان، قسمتی از مجموعه ناهمواریهای جنوب غربی و جنوب دریای خزر است که از دره رود آستارا در شمال تا کوههای سوماموس در مشرق کشیده شده است و نتیجه حرکات کوهزایی و اخیر تر شیاری می باشد.

این کوهها، شامل دو بخش است. ۱- رشته غربی که کوههای طالش، ماسوله و پشته کوه رادریبر می گیرد و از دره رود آستارا تا تنگ منجیل گسترده شده و شامل چندین رشته چین خوردگی موازی نامتقارن با جهت شمالی - جنوبی است که به سمت جنوب به تدریج در جهت جنوب شرقی پیش می رود.^۴ از قله های مهم این ناحیه می توان قله بکر و داغ یا بفر و داغ (۳۳۰۰) نام برد.

۲- رشته شرقی شامل بخش غربی رشته کوههای البرز، دره تکنوئیکی سفیدرود مرز طبیعی بین این دو بخش ناهمواری می باشد.

از قله های مهم این ناحیه می توان در فک کوه (۲۷۰۵ متر) ناتش کوه خشتچال را نام برد.^۴

۱-۵-۴: جلگهها: جلگه گیلان، شامل ناحیه ای آبرفتی است که بین دامنه های شمالی کوههای

البرز و سواحل جنوبی دریای خزر قرار دارد و از آب‌سرفت رودهای جاری در این منطقه به وجود آمده است و به دو بخش جلگه‌های باریک شرقی و شمال غربی که به صورت نوار باریکی بین سواحل خزر و دامنه‌های البرز با وسعت کمی واقع شده است و مستقیماً تحت تأثیر آب‌سرفتهای تعداد زیادی از روخانه‌های ساحلی با خصوصیات سیلابی قرار می‌گیرد^{۵۰} و مصب رودهایی چون گرگانرود، قلعه رودخان، پسیخان و صیقلارود در آن تشکیل شده است و جلگه مرکزی که مثلی در حد فاصل امامزاده هاشم انزلی - چمخاله تشکیل شده قرار دارد و دارای وسعت زیادی است^{۵۰}

۱-۵-۵: آب و هوا: سرزمین گیلان در میان کوهستان البرز و دریای خزر قرار دارد و دارای نوع خاصی آب و هواست که به آن آب و هوای معتدل خزری می‌گویند و ناشی از آب و هوای کوهستان البرز و دریای خزر می‌باشد، کوهستان البرز و دریای خزر می‌باشد، کوهستان تالش با جهت شمالی جنوبی و کوهستان البرز با امتداد غربی شرقی مانند سدی از عبور بخار آب دریای خزر و بادهای مرطوب شمال غربی به داخل ایران جلوگیری می‌کنند و سبب ارتفاع زیادی که موجب بارندگی بسیار در ناحیه می‌گردند^{۵۰} در استان گیلان بیشترین مقدار باران در ناحیه‌ای کوچک واقع در کرانه غربی و جنوب غربی دریای خزر از آستارا تا حدود چابکسرمی باردکه بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ میلی‌متر می‌باشد، ناحیه رودبار، کم‌باران‌ترین ناحیه این استان است، در اکثر نواحی گیلان برف می‌بارد که ارتفاع آن از یکی دو متر هم بیشتر است^{۶۰}

۱-۵-۶: بادهای:

بادهایی که در استان گیلان می‌وزند، هر کدام تأثیر ویژه‌ای داشته و در فصول مختلف سال بر چگونگی صید اثر می‌گذارند^{۷۰}

مهمترین بادهای شرح زیر است: ۱- بیرون و ۲- خزری ۳- سرقوک ۴- رشته و ۵- گیلوا ۶- گرمش (گرمیش) ۷- باد منجیل^{۷۰}

۱-۵-۷: رودها:

از برکت بارانهای فراوان در ناحیه گیلان رودهای متعددی می‌بوی وجود آمده که از دامنه‌های شمالی البرز سرچشمه می‌گیرند و به طرف دریای خزر جریان دارند، این رودها، زمینهای رسوبی وسیعی را در سواحل ایجاد کرده‌اند. تنهارودخانه‌ای که از فلات ایران سرچشمه گرفته و از کوهستان البرز عبور می‌کند و به دریای خزر می‌ریزد، سفیدرود است طول آن ۸۰۰ کیلومتر است و مهمترین رودخانه استان گیلان به شمار می‌رود، شاخه اصلی سفیدرود به نام قزل اوزن از این پس به نام سفیدرود در جهت شمالی به سوی جلگه گیلان سرازیر می‌شود و پس از مشروب ساختن این جلگه، در موسی‌چای کیشهر وارد دریای خزر می‌شود، پس از سفیدرود رودخانه‌های پلرود و شلمانرود دارای اهمیت هستند، پلرود از ارتفاعات اشکور و شلمانرود از ارتفاعات ناتشکوه سرچشمه می‌گیرد.^{۸۰}

۱-۵-۸: دریای خزر:

دریای خزر بین ایران و جمهوریهای ترکمنستان، قزاقستان، ازبکستان، روسیه و آذربایجان واقع شده است و به مساحت ۴۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع است، طول کرانه آن ۶۳۷۹ کیلومتر است که ۹۹۲ کیلومتر آن در ایران واقع شده است و قریب ۱۵۰ اسم دارد. این دریا بزرگترین قسمت باقیمانده از دریای قسیمی تیتس است که در طول پالتوز نیک تا ترشیاری، از قطب شمال تا اقیانوس امتداد داشته و در ترشیاری، بر اثر ظهور چین خوردگی آلپ و هیمالیا و پیدایش رشته‌هایی مانند کوههای قفقاز و آسیای صغیر (ترکیه) به دریاچه متعدد تقسیم شده است، مطالعه نقشه اعماق دریای خزر نشان می‌دهد که این دریا عمق زیادی ندارد، عمق متوسط آن در حدود ۱۸۱ متر و حداکثر عمق آن در حوضه جنوبی ۹۸۰ متر است، شوری آب این دریا بین ۱۳ تا ۱۴ در هزار می‌باشد، در کنار این دریا، مردابهای فراوانی وجود دارد که مهمترین آنها مرداب انزلی و امیرکلایه است.^{۹۰} پوشش گیاهی گیلان بر دو نوع است: ۱- جنگل که در حدود یک میلیون برآورد شده است که شامل درختانی از نوع: ارس، مرز، راش، بلوط، لرک آزاد، توسکا، شمشاد و زیتون، افرا، نارون، شاه بلوط می‌باشد.

۲- مرتع (چمنزار) .

۱-۶: ویژگیهای انسانی:

۱-۶: اقوام گیلان، در استان گیلان اقوام مختلفی زندگی می‌کردند که بر اثر عوامل طبیعی، تاریخی، سیاسی، و نیز مهاجرت‌ها و ارتباطات وسیع قرن اخیر بین این استان با سایر نقاط کشور، اثر چندانی از آن اقوام مشاهده نمی‌شود، این اقوام عبارتند از:

۱- **گیلها:** نام قومی که از گذشته دور بر جلگه‌ای شمال ایران بین رشته کوه البرز و دریای خزر واقع است مستولی بوده‌اند، به پهلوی "گل" به عربی "الجلیل" ثبت شده است^{۱۱}. کایوس پلینوس در نیمه اول میلادی می‌زیسته، این قوم را "گلای" معرفی می‌کند،^{۱۲} در عهد ساسانیان نام دو قوم گیل و دیلم در سراسر این منطقه جانشین شده است، در آن دوره قوم گیل بر جلگه دیلم بر کوهستانهای شرقی و جنوبی از چالوس تا حد قزوین و تالش از حد گسکر به بالا بر ناحیه اسپهبد مستولی بوده‌اند،^{۱۳} و از ه گیله مرد که به گیلانیان گفته می‌شود، نیز از همین قوم گرفته شده است.

۲- **دیلم:** مردم دلاوردیلم در منطقه کوهستانی زندگی می‌کردند و کلاه، سپر و زوبین دیلمی در قرون اولیه اسلام شهرت فراوان دارند.^{۱۴}

۳- **کادوسها** نام قوم ماقبل آریایی است در نواحی کوهستانی گیلان می‌زیستند، از قرائن چنین برمی‌آید که قوم کادوس پیش از ورود آریائیها توانست "کاس ها" را که بر جنوب دریای خزر مستولی شده بودند به سمت غرب برانند.^{۱۵} در تاریخ ایران باستان آمده است، بعضی یادداشت نویسان آورده‌اند هنگام هجوم آریائیها به ایران در غرب دریای خزر کاس هاسکنی داشتند در گیلان کادوسها در مازندران تپوریه، در میان کادوسیان و تپوریه، مازدها یا آماردها ساکن بودند که نام خود را در عهد قدیم سفیدرود داده‌اند می‌زیستند.

تاریخ نویسان شرق قدیم نام کادوس = گلای یا گیل را کنار یکدیگر ذکر کرده‌اند و آنها را تیره‌هایی از یک قوم ساکن جنوب دریای خزر معرفی می‌کنند. در منابع قدیمی آنها را کاتی شیان یا کاتوزیان نیز گفته‌اند.^{۱۶}

۴- **ماردها:** قومی شجاع و جنگجو بودند و برخلاف گیلها اندامی بلند داشتند و در صفوف جنگجویان کاملادیده و شناخته می‌شدند، ظاهر آدرستم آباد و رودبار زندگی می‌کردند.^{۱۸}

۵- **کاسها (کاسینها):** گفته می‌شود این قوم از سواحل غربی و جنوب غربی دریای خزر به قلمرو زندگی گیلها و کادوسها آمدند و به گروه (کاس سسی، به معنای کوه) و (کاس جی به معنای آب)

در اطراف دریای خزر رودخانه‌های مجاور زندگی می‌کردند^{۱۹}، گریشمن در تاریخ ایران از آغاز تا اسلام گواهی داده که: قدیمیترین مراجعی که در آنها ذکر کاسیان به عمل آمده متون مربوط به قرن بیست و چهار قبل از میلاد است که متعلق به عهد پوزور یا نیشوشیناک است، به نظر می‌رسد که آنان طی هزاره سوم قبل از میلاد نسبتاً بی‌اهمیت بودند، آشوریان آنان را به نام کاسی می‌شناختند این اسم به شکل کوسایونی توسط استرابون یاد شده و او جای کاسیان را در ناحیه شرقیتر، در بندهای خزر بالای تهران یاد می‌کند^{۲۰} گویا اسم دریای خزر به زبان اروپائی (کاسپین) از اسم این قوم باعث گسترش کشاورزی در میان ساکنان بخش جلگه‌ای گیلان شدند.

۶- دروبیکها: اقوام دیگری در حوالی درفک کوه زندگی می‌کردند که آنها را در بیکه‌ها می‌نامیدند، ظاهراً اسم این کوه از اسم این قوم گرفته شده است.

۱-۶-۲: جمعیت استان گیلان:^{۲۱} گیلان کنونی بر اساس سرشماری سال ۱۳۷۵ دارای ۲,۳۰۸,۱۰۸ نفر جمعیت بوده که تقریباً ۳۷ درصد آن را شهر نشین و بقیه را روستا نشینان تشکیل می‌دهند. تراکم نسبی جمعیت در این استان پس از استان تهران از همه استانهای دیگر بیشتر و معادل ۱۴۱/۸ نفر در کیلومتر مربع است، از مقایسه این تراکم با فشردگی جمعیت کل کشور یعنی ۳۰ نفر در کیلومتر مربع، به این نتیجه خواهیم رسید که عوامل متعددی، مانند آب و هوای مساعد، خاک رسوبی و حاصلخیز، وجود شبکه آبهای روان دایمی و متعدد، امکانات کشاورزی فراوان و متنوع و گسترش راههای ارتباطی، باعث جذب چنین جمعیتی در این خطه گردیده است، پراکندگی جمعیت در شهرهای مختلف استان یکسان نیست و تفاوت‌های بسیاری متناسب با وضعیت آن شهرها تراکم نسبی در شهر رشت از همه شهرستانهای تابعه بیشتر و برابر ۳۳۰/۱ نفر در کیلومتر مربع است، شهرستان رودبار با تراکم ۴۶/۲ نفر در کیلومتر مربع دارای کمترین تراکم نسبی است^{۲۲} از نظر تقسیمات کشوری استان گیلان در مقایسه با سایر استانهای کشور، از نظر جمعیت هشتمین استان پر جمعیت به شمار می‌رود. استان گیلان دارای ۱۳ شهرستان، ۳۰ منطقه شهری و حدود ۱۰۰ دهستان می‌باشد^{۲۳}.

۱- شهرستان آستارا، مرکز آستارا، دارای یک بخش مرکزی، و سه دهستان حیران لوندویل و ویرمونی است.^{۲۴}

- ۲- شهرستان آستانه اشرفیه، مرکز شهر آستانه اشرفیه، در محدوده مزبور دوشهر بنامهای آستانه اشرفیه و بندرکیا شهر قرار دارند، دارای دو بخش و پنج دهستان است. ۲۵
- ۳- شهرستان بندرانزلی، مرکز آن بندرانزلی است، دارای یک بخش مرکزی و ۲۶ دهستان چهار فریضه (کپورچال، آبکنار) و لیچارکی - حسن رود می باشد. ۲۶
- ۴- شهرستان تالش، مرکز این شهرستان هشتپر است در محدوده شهرستان مزبور دارای یک شهر بنام هشتپر می باشد. ۲۷
- ۵- شهرستان رشت، مرکز شهر رشت است که مرکز استان گیلان نیز می باشد و پنج شهر دیگر در محدوده مزبور بنامهای لشت نشاء، سنگر، خامام، کوچصفهان و خشکبیجار قرار دارند، این شهرستان دارای پنج بخش و هیجده دهستان می باشد. ۲۸
- ۶- شهرستان رضوانشهر: مرکز شهر رضوانشهر که دارای دوشهر تالش و لابل و ماسال شاندرمن می باشد. ۲۹
- ۷- شهرستان رودبار، مرکز شهر رودبار است و دارای چهار شهر به اسامی رستم آباد، رودبار، لوشان، منجیل می باشد، این شهر از سه بخش و نه دهستان تشکیل شده است. ۳۰
- ۸- شهرستان رودسر، مرکز شهر رودسر است و در محدوده شهرستان مزبورشش شهر به اسامی املش، چابکسر، رحیم آباد، رودسر، کلاچای و واجارگاه قرار دارند و این شهرستان از سه بخش و یازده دهستان تشکیل شده است. ۳۱
- ۹- شهرستان شفت، این شهرستان دارای یک شهر بنام شفت که مرکز این شهرستان نیز می باشد و نیز دارای سه دهستان است.
- ۱۰- شهرستان صومعه سرا، مرکز صومعه سرا، از دوشهر و سه بخش و هفت دهستان تشکیل شده است. ۳۲
- ۱۱- شهرستان فومن، مرکز شهر فومن است و در محدوده اش دوشهر به اسامی فومن و ماسوله است، این شهرستان از یک بخش و ده دهستان تشکیل شده است. ۳۳
- ۱۲- شهرستان لاهیجان، مرکز شهر لاهیجان، دوشهر به اسامی سیاهکل و لاهیجان است و از سه بخش و دوازده دهستان تشکیل شده است. ۳۴
- ۱۳- شهرستان لنگرود، مرکز شهر لنگرود و دارای سه شهر به اسامی لنگرود، کومله و سلمان

ویک بخش بنام بخش مرکزی است که بخش مرکزی مشتمل بر شش دهستان می باشد. ۳۵

۱-۷- بررسی گویش گیلکی:

در ایران امروز یک زبان عام و مشترک هست که فارسی خوانده می شود و آن زبان رسمی و ادبی است که همه مردم این سرزمین، خاصه کسانی که خواندن و نوشتن می دانند، با آن آشنا هستند و آن را به کار می برند، اما در عوض فارسی چندین زبان محلی نیز وجود دارد که از آن جمله است: کردی، لری، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، تالشی، تاتی، دزفولی، سمنانی و مانند آنها، این گونه زبانها را لهجه می خوانیم، این لهجه ها، برخلاف زبان فارسی، در کشور رواج عام ندارد، یعنی هر یک تنها در ناحیه محدودی از ایران متداول است، گذشته از این بیشتر آنها زبان گفتار است، و نوشته نمی شود و ادبیات ندارد.

بعضی از این لهجه ها هر یک در زمانی دارای آثار ادبی بوده است، از آن جمله به زبان طبری یا مازندرانی تا قرن پنجم هجری شعر گفته و کتاب می نوشته اند^{۳۶} و نمونه هایی از اشعار بندار رازی شاعر قرن چهارم هجری به زبان دیلمی که در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی (۸۷۳۰ ق) ذکر شده است و مجموعه ای از غزلیات و اشعار میرزا عابد فومنی - ملارضا ابن رستم فومنی به گویش فومنی، میرزا باقر لشت نشانی به گویش مردم لشت نشاء و میرزا ابراهیم گیلانی از شاعران سده سیزدهم هجری که گارن خاور شناس آلمانی (۱۸۶۰ میلادی - ۱۲۷۷ هجری قمری) جمع آوری کرده است و امروزه در کتابخانه سالینکوف - چدرین روسیه نگهداری می شود.^{۳۷} اما بعدها در مقابل رواج فارسی دری این لهجه ها تنزل کرده و دیگر در نوشتن بکار نرفته است.

۱-۷-۱: تعریف زبان = (Language)

زبان وسیله ای است آوایی برای ایجاد ارتباط میان افراد بشر، دارای دو سطح تکواژی و واجی که همواره بر روی دو محور حرکت می کند: یکی محور همنشینی متشکل از تکواژها و واجهای حاضر در پیام و دیگری محور جاننشینی متشکل از تکواژها و واجهای غایب از پیام.^{۳۸} زبان شناسان در اصطلاح خود هر گونه گفتاری را که به دستگاه صوتی، ساختمان دستوری و مجموعه واژگانی مجهز باشد زبان گویند و از میان به دستگاه صوتی و یافت دستوری تکیه بیشتر دارند تا واژگان، به عبارت دیگر، زبان همیشه دارای ویژگیهای صوتی، ساختمان دستوری

و گنجینه لغات است، از طرف دیگر شاخص ملیت آدمی و یکی از بارزترین نمودهای تعلق خاطر او به یک قوم است.^{۳۹}

به اعتبار زبان هویت ملی کسب می شود، زبان بسته به وسعت اقلیم و جغرافیای نفوذی خود دارای لهجه های مختلف است، زبان چون سبب انتقال تجربه و تکامل اجتماعی است، پس دارای ادبیات و آثار مکتوب است و دایم در حال تحول می باشد و در شرایط نامساعد سیاسی صدمه پذیر است و حتی ممکن است به دلایلی بمیرد و یا بصورت زبان دیگری درآید.^{۴۰}

۱-۷-۲: تعریف گویش: (Dialect)

گویش در اصل همان زبان است و تمامی خصوصیات یک زبان تمام عیار را در خود نهفته دارد، الَبَّار ملی و سیاسی که از آن گرفته شده است و از این رو به ظاهر تا حدیک لهجه بزرگ سقوط می کند.^{۴۰} گویش در واقع زبانی است که مردم متکلم به آن از خود حکومتی ندارند، خواه در یک کشور به سر برند یا در چند کشور همسایه پراکنده باشند، به روایت دیگر گویش به زبان محلی، ولایتی یا منطقه ای و استانی اطلاق می شود که بازبان رسمی مملکت تفاوت دارد و از نظر سیاسی و بالطبع اجرائی و اداری فاقد رسمیت و اهمیت است.^{۴۰}

۱-۷-۳: تعریف لهجه (Patois) لهجه تابعی از زبان وزیر مجموعه آن است، یک شاخص محلی و جغرافیائی کوچک و محدود است و از هرگونه بار ملی و قومی تهی است، لهجه فقط دارای ویژگیهای صوتی است و واژگان آن فوق العاده محدود و به ندرت تغییرات دستوری در آن مشاهده می شود و اگر هم بشود، بسیار ناچیز است^{۴۱}، از آن جمله است: لهجه اصفهانی شیرازی، تهرانی، یزدی و مانند آنها.

جدا از تعاریفی که بیان شده هر یک از سه مورد زبان گویش و لهجه در موارد غیر تعریف زبانی، تعاریف دیگری پیدامی کنند که برای پرهیز از اطاله کلام شرح و بسط آنان جلوگیری می شود، اما باید در نظر داشت که تفاوت میان زبان (در بالا) و لهجه در (پایین) یک تفاوت درجه ای و مرتبتی است نه یک تفاوت جوهری و ماهیتی، در این هلالیل غیر زبان شناسی مثل دلایل سیاسی و فرهنگی و اقتصادی نیز خود را می نمایند.^{۴۰}

بنابراین زبان از نظر سیاسی دارای بار خنثی است و از این نظر - زیر مجموعه زبان تعلق می شود پس گیلکی می تواند دگوش باشد نه زبان و نسبت به فارسی قدیمیترین سند مکتوب

موجود آن بیش از ۷۰۰ سال نمی‌گذرد.^{۴۲}

در قرن اخیر که زبان‌شناسی توسعه و تکامل یافت دانشمندان اروپائی درباره لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی جدید را به سه گروه تقسیم شده است از این قرار:

- گروه جنوب غربی: شامل زبانهای قبایل بختیاری، لرستان، فارس، لارستان (که زبان اخیر شامل لهجه کومزاری در دماغه شمالی عمان نیز هست)

و زبان فارسی، ادبی رانیز جزء این دسته می‌شمارند، قدیمیترین سندی که از فارسی بدست آمده قطعه نامه‌ای است به خط عبری که در سال (۱۹۰۰ میلادی - ۱۳۱۸ هجری قمری) "اورل استین" در نزدیک ختن یافت، فارسی از یک طرف در هندوستان نفوذ کرده با هندی آمیخته و زبان "اردو" را بوجود آورده است، امروز این زبان گذشته از کشور ایران در قسمت عمده افغانستان و تاجیکستان نیز رواج دارد، زبان "تاتی" را که در شمال رشت و بعضی از دهکده‌های آذربایجان مانند "روئین دزق" و "چمله‌گبین" و "هرزند" و غیره در منطقه "باکو" پایتخت جمهوری آذربایجان متداول است، نیز از گروه زبان‌های جنوب غربی می‌شمارند،^{۴۳} که این گروه خود از دوره میانه یعنی اواخر دوره هخامنشی (در حدود ۳۰۰ ق م) آغاز می‌شود و در اوایل دوره اسلامی (قرن هفتم میلادی) پایان می‌پذیرد، ولی نگارش به زبانهای این دوره تا قرن سوم و چهارم هجری و در مواردی (مانند زبان خوارزمی) تا قرن هفتم هجری نیز ادامه می‌یابد.^{۴۴}

گروه شمال غربی:

شامل زبانهای کناره بحر خزر مانند گیلکی، مازندرانی و تالشی و زبانهای "زازا" و "گورانی" (در منطقه کندوله) و زبانهای مرکزی آبادی‌های تهران، اصفهان، همدان، نائین، یزد، سمنان، و بیانک، همچنین دوزبان که هر یک به لهجه‌های متعدد تقسیم می‌شوند، یکی کردی که شاید دنباله زبان مادی باستان باشد.^{۴۵} و در قسمت شرقی کشور ترکیه و حتی در سوریه نیز نزد قبایل کرد رواج دارد و به وسیله بعضی از طوایف این قبیله به حدود افغانستان نیز رسیده است.

دیگر زبان بلوچی که دارای ادبیات شفاهی گرانبھائی است و ظاهراً در حدود قرن سوم هجری در ناحیه امروزی بلوچستان و مکران استقرار یافته است و شامل دو یا سه لهجه مختلف می‌باشد.^{۴۶}

گروه شرقی:

که وحدت جغرافیایی ندارند، از این گروه نخست زبان پشتورانام باید برده که آثار آن از قرن دهم هجری تا کنون باقی است و دیگر بعضی از لهجه های کهن که هنوز در دره های پامیر باقی مانده است، از آن جمله لهجه های "وخی" و "سریکول" و "شفنی" و "یزغلامی" و "اشکشمی" و "سنگلیچی" همه این لهجه ها در مقابل زبان فارسی روبه نابودی می رود.

در شمال غربی فلات پامیر در دره ای به نام یغنا ب هنوز لهجه ای وجود دارد که شاید بازمانده زبان سعدی باشد، زبان آسی در قفقاز که شامل دو لهجه "ایرون" و "دیگرون" است و ظاهراً باقی مانده زبان سکائی باستان می باشد و نیز دامنه کوه های هندوکوش ولایتی است که سابقاً کافرستان خوانده می شد و امروز آنرا نورستان نامیده اند که ساکنان آن به زبانی سخن می گویند که دارای خصوصیات زبان های ایرانی و هندی است از همین گروه می باشد.^{۴۷}

امروزه تمام مردم گیلان (بجز تالشها در غرب گیلان) و مازندران (بجز ترکمن هادر شرق) خود را گیلک و زبانشان را گیلکی می دانند، البته میان اینها بخش های مهاجر نشین غیر گیلک چون ترک و کرد و ... نیز بنا به علل سیاسی - اقتصادی خاص، از دیرباز تا کنون ساکن بوده هست که جزو سکنه اصلی و بومی این دو استان به حساب نمی آیند.

گیلک امروز، نامی است که به قریب بیش از شش میلیون نفوس گیلان و مازندران اطلاق می شود که خود به طوایف و قبایل مختلف تقسیم می شود.

اما وجود این قبایل و طوایف امروزه (بویژه در نواحی جلگه ای) آنگونه که در نواحی دیگر ایران بصورت روابط ایلیاتی و عشیره ای رایج است وجود خارجی ندارد و بعلاوه صنعتی و وابستگی های ناشی از آن در مازندران و گیلان جنبه های حاد عینی خود را از دست داده است و جزء در زمینه های فرهنگی و برخی ویژگیهای اجتماعی محسوس و ملموس نیست.

گیل یا گیلک امروز تنها بر اثر ریشه یابی از نقطه نظر زبان و برخی خصوصیات روانی و اخلاقی و سنتی خود می تواند به تقسیم بندی های فرعی یعنی طایفه ای عشیره ای و قبیله ای تبدیل شود، نقش عمده این تقسیم بندیها را در میان گیلکان، بسنا به خاصیت جغرافیائی سرزمینهای گیلک نشین چنانچه چون گذشته عوارض طبیعی (رودخانه ها و کوهستانها) برعهده دارند. با این حساب گیلکی به خاطر های بسیار و کوهستانهای صعب العبور سرشار از لهجه است نوع و تعدد لهجه در

گیلکی جداحیرت آوراست، مع الوصف این تعدد و تنوع لهجه مانع از آن نیست که صاحبان لهجه‌ها بکلی از نفهم کلام هم عاجز بمانند بلکه هر یک از لهجه‌ها پلی است بین لهجه پس و پیش از خود، و این رشته تسلسل ادامه دارد تا آنجا که دوام و قوام زبان گیلکی را تا حال حیات بخشیده است.^{۵۰} بطور کلی مردم گیلان به لهجه‌های مشخص و بزرگ سخن می‌گویند که از غرب به شرق (گیلان به مازندران) به شرح زیر است:

۱-۷-الف: گویش گیلکی بیه پس^{۴۸} (غرب سفیدرود یا غرب گیلان) شامل رشت، انزلی فومن، رودبار، لشت نشاء، کوچصفهان، خمام، ۰۰۰

ب: گویش گیلکی بیه پیش^{۴۹} (زبان مردم شرق سفیدرود یا شرق گیلان) شامل آستانه اشرفیه، لاهیجان، لنگرود، رودسر، ۰۰۰ ۵۰

ج: گویش گالشی (زبان مردم کوهپایه و سمام و اشکور ۰۰۰)

۱-۷-۴-۱: زبان تاتی (زبان مردم بخشی از مناطق رودبار و بخش فاریاب عمارلو) زبان تالشی (زبان بخشی از مردم گیلان)

۱-۷-۴-۳: زبان کرمانجی (زبان کردی آمیخته با تاتی و گیلکی در بخشی از مناطق)

۱-۷-۴-۴: در منابع از گویش دیگری به نام گویش گامیش بان‌ها اشاره شده است که امروزه در گویش-

های دیگر (گویش بیه پیش) تحلیل یافته است و بطور کلی منسوخ شده است.^{۵۱}

۱-۷-۴-۵: گیلکی تنکابنی (حداواسط گیلان و مازندران که پیشتر جزو گیلان بوده ولی امروز

جزو مازندران است و شامل سخت سر (رامسر)، تنکابن

۱-۷-۴-۶: گیلکی مازندرانی (شامل شکل تحول یافته طبری قدیم که آثار مکتوب قابل

ملاحظه ای داشته است.^{۵۲}

هر یک از این لهجه‌های وسیع خودشان لهجه‌های فرعی و کوچک تر است که در مقایسه

با هم اختلافات جزئی فراوان دارد، مثلاً گیلکی بیه پس bia-pas شامل لهجات

متنوع مثل لهجه مردم رشت و فومنات و رودبار و ۰۰۰ است یا گیلکی گالشی که خود به گالشی گیلانی

و مازندرانی تقسیم می‌شود، و باز هر کدام آن به چند شاخه فرعی تر تقسیم می‌شود، مثلاً گالشی

گیلانی خود به لهجه‌های دیلمانی (سیاهکل و ۰۰۰) عمارلو (خورگام و ۰۰۰)

(واشکورات و ۰۰۰) تقسیم می‌شود و همینطور مازندران که باز تقسیم می‌شود به لهجه

مردم منطقه رویان قدیم (رستم‌دار فعلی) شامل چالوس، نوشهر، کجور، لهجه مردم آمل و بابل و ۱۰۰۰ لهجه مردم قائم شهر و ساری و هشتاد و ۰۰۰ تانزدیکیهای منطقه ترکمن نشین^{۵۰} این لهجه‌ها در جوار هم با اندک تفاوت کاملاً مفهوم و قابل گفتگوست ولی بصورت یک در میان نسبتاً قابل تفهیم و گفتگو و بالاخره بطریق دو در میان بندرت قابل تفهیم و گفتگو است، طوری که گیلکی بیه پس با گیلکی مازندرانی بسختی قابل تفهیم و گفتگوست، و برای سهولت کار محاوره صاحبان این دو لهجه از زبان گیلکی اغلب به فارسی متوسل می‌شوند، این مشکل از عللی چند پدید آمده است که اهم آنها عبارتند از: فقدان یک زمینه فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی باز و فراگیر در کل جامعه گیلک بر مبنای روابط جمعی

امروزه شاید بیشتر گیلک‌ها به هر دو زبان فارسی و گیلکی سخن می‌گویند، می‌توان گفت دوزبانی شدن نزدیک است سراسر حوزه گویش گیلکی را فرا گیرد و این عملابه معنای آمیختگی روزافزون زبان بومی و سرانجام فراموشی و محو آن است، هم‌اکنون روستاها که می‌بینیم مردم در پاره‌ای از موارد وقتی با واژه‌ها و تعبیراتی که پدران و مادران آنها نیم قرن پیش از این به کار برده‌اند بیگانه‌اند و معنی این واژه‌ها را، چون از زبان مردم شهرها و روستاها بشنوند بدستی در نمی‌یابند^{۵۱}

۱-۸: پیشینه کار

هنگامی که، بدون هیچ‌گونه توضیح دیگری، گیلکی گفته می‌شود مراد از آن گیلکی رشت، مرکز استان گیلان است، ساکنان دهات گیلان به گونه‌های محلی گوناگونی از گیلکی سخن می‌گویند که بیشتر آنها ظاهراً با گیلکی رشت فرق زیادی ندارند، به استثنای گویشی که در لاهیجان به آن تکلم می‌شود که هم از نظر تلفظ و هم واژگان خصوصیات متمایزتری دارد، گویش رشت را می‌توان زبان "متمدن" گیلک‌ها دانست^{۵۲}

ورشتیان از گویش‌های روستایی ده‌نشینان با کمی تحقیر یاد می‌کنند، اما هر چند رشت دروازه ایران بوده است و بر سر راه باکو-تهران واقع شده ولی گویش آن به طور عجیبی مورد غفلت قرار گرفته است^{۵۳}

۱-۸-۱: گیلکی به گویش رشتی

انتخاب گویش رشتی بدین اعتبار است که شهر رشت^{۵۴} به سال ۱۰۰۶ هجری قمری پس از زوال دولت کیانیان در گیلان بیه پیش^{۵۵} و سرچیده شدن بساط امارت دباغیان (امیران اسحاقی در بیه پس^{۵۶} گیلان غربی) حاکم نشین سراسر گیلان شد و به فرمان دولت وقت مرکز داد و ستد کلیه

کالاهای صادراتی و وارداتی گردید و مقرر شد دفاتر نمایندگی مؤسسات بازرگانی خارجی که حتی در مراکز تولید گیلان دایر و فعالیت داشته‌اند، به رشت منتقل گردید. به ناچار بازرگانان کالاهای وارداتی و صادراتی و مولدان منطقه اعم از مالک و زارع یا نوغانکاران که به کار تولید ابریشم که محصول اول گیلان بود دست داشتند، بارشست سر و کار یافتند و این شهر محل تلاقی گویش‌ها و لهجه‌های رایج مناطق مختلف گیلان شد، نتیجتاً گویش رشتی به تدریج از پاره‌ای از ویژگی‌های مطلوب لهجه‌های دیگر بهره‌مند گردید و به صورت عامل مشترک تفهیم و تفهیم‌گروه‌های بیشتری از مردم گیلان در آمد. منتها با خصوصیتی که در اقتصاد زبان مؤثر افتاد که عبارت بود از انتقال اندیشه از ذهنی به ذهن دیگر با واژه‌هایی کمتر در زمان کوتاه‌تر.

۱-۸-۲: بررسی تحقیقات گویش گیلکی دانشمندان خارجی:

تحقیقات درباره گویش لهجه‌های ایران و کناره‌های بحر خزر به ویژه گیلکی نخستین بار از سوی پژوهشگران اروپائی آغاز شد و پژوهشگران روسیه تزاری در زمینه مقدم بر سایر زبان‌شناسان اروپائی هستند، به هر حال نمی‌توان از گیلکی سخن به میان آورد و آثار فاضلان و گرانقدر دانشمندان نظیر گملین Gmelin، برزین Beresin، گایگر Geiger، کریستنسن Christensen، الکساندر خودزکو Alexanderchodzko، ملگونوف Melgounof، درن Dorn و راستارگوییو Rastargoueva را در این رشته نادیده گرفت. ۵۷

آکادمیسین گملین در سفرنامه خود که پس از مسافرت به نقاط مختلف ایران از جمله گیلان تنظیم نموده و در سال ۱۷۷۵م آن را منتشر ساخته است تعدادی از واژه‌های گیلکی شامل اسامی گیاهان و جانوران را جای داده است. ۵۸، پس از او ایران‌شناس لهستانی الکساندر خودزکو (۱۸۰۶ در کرزویوچ Krzywicz لهستان متولد و در ۱۸۹۱ در نوازی لوسیک Noisy - le - sec نزدیک پاریس وفات یافت) در عصر سلطنت محمدشاه قاجار به سمت کنسول روسیه در رشت خدمت می‌کرد که یازده سال در ایران اقامت داشت و زبان فارسی را فرا گرفت و دستوری نیز برای فارسی تألیف کرد و مدتها درباره گویش‌های کرانه دریای خزر به مطالعه پرداخت و پس از جمع‌آوری نمونه‌هایی از اشعار و ترانه‌های محلی و لغات و اصطلاحات متداول در این ناحیه کتابی پرارزش به نام نمونه‌های شعر عامیانه ایران نوشت که در سال ۱۸۴۲م در لندن به چاپ رسید، این کتاب پر حجم شامل اطلاعات فراوانی درباره ایالت شمالی ایران و مردم این منطقه و گویش گیلکی است و مباحثی

کلی درباره گویشهای خزر و همچنین متن اشعار و ترانه‌های محلی همراه با توضیحات لغوی و داستانهایی به این گویش‌ها را در بر دارد. ۵۹

نخستین بار در سال ۱۸۳۵ م پرفسور ایلیانیکولا یویچ برزین (N. Brezine) (۱۸۱۸-۱۸۹۶ م) خاورشناس روسی و استاد زبانهای عربی و فارسی دانشگاه قازان و از شاگردان میرزا کاظم بیگ که در سال ۱۸۴۲ سفری به ایران کرد و سه سال (۱۸۴۲-۱۸۴۵) در ایران سکونت داشت درباره گویشهای سواحل جنوبی دریای خزر مطالعه کرد و برای زبان گیلکی دستوری نوشته است، کتاب او به نام (Recherchessurles dialectes persans 1-3 casan 1853) عـلاوه بر پژوهشهای شخصی شامل مطالب و مواد زبانی و کارهایی است که سه نفر از محققان پیش از او، یعنی گملین (Gmelin)، آشیوالد (Eichwald)، خودز کوزمینه گویشهای خزر انجام داده‌اند، ارزش کار او بی‌شک در این است که همه مواد را که زبان‌شناسان پیش از او درباره گیلکی فراهم آورده بودند تنظیم و تدوین کرد و برای این گویش به استخراج قواعد پرداخت. ۶۰

در سال ۱۸۶۳ ملگونف از محققان ایران‌شناس روسی با ترجمه چند ترانه گیلکی به روسی و دستور زبان گیلکی و مازندرانی به اضافه صورتی از لغات آن دو زبان و گزارشی مفصل درباره مسافرت علمی خود به سرزمینهای جنوب دریای خزر اطلاعات جدیدی در اختیار دانش‌پژوهان قرارداد. ۶۱ لودویک ویلهلم گایگر (۱۹۴۳-۱۸۵۶ م) ایران‌شناس آلمانی ضمن بررسی زبانهای کناره‌های دریای خزر به تشریح مختصات زبان گیلکی اعم از آواشناسی و ساختار دستوری و واژه‌های گیلکی پرداخت. ۶۲ کار بعدی که به زبان گیلکی اختصاص یافت به سال ۱۹۳۰ م می‌باشد که توسط کریستن سن صورت گرفت، آرتور کریستن سن استاد فقه اللغه ایرانی دانشگاه کپنهاک در ۹ ژانویه ۱۸۷۵ م ولادت یافت و در ۳۰ مارس ۱۹۴۵ م در سن هفتاد و یک سالگی جهان را بدرود گفت، وی اثری بنام گویش گیلکی رشت در کتاب خدماتی به گویش‌شناسی ایران ج ۱ ص ۲۳-۳۹ به چاپ رسیده توصیف کوتاهی از ساختمان دستوری زبان گیلکی بر پایه گویش رشت و متنهایی از این زبان و هفت داستان کوچک و سه شعر و فهرست کوتاهی از واژه‌های گیلکی را در بر دارد. ۶۳

کریستن سن در موارد متعددی به نحوی جالب به تکمیل و روشن کردن مطالب مربوط به گیلکی می‌پردازد، در نوشته‌های همه صورت‌های فعل کم و بیش در نظر گرفته شده و انگاره صرفی آنها (با فهرستی از افعال

که کاربرد بیشتری دارند) به دست داده شده است.

کریستن سن در این کتاب فهرستی از واژه گیلکی رشت را با ذکر معادل فارسی آنها در صفحات ۱۲۵-۱۳۵ فهرستی از واژگان دستگامی فارسی با معادل‌های گیلکی، فریزندی، یرنی و نظنزی آنها را به دست داده است. وی علاوه بر بررسی زبان شناختی گویش گیلکی، به ابیات گیلکی نیز توجه کرده و اشعاری از این گویش را در پایان کتاب خود صفحات ۱۲۱-۱۲۲ آورده است، او در کتاب خود از منابع شفاهی استفاده کرده است.^{۶۳} در سال ۱۹۵۳ م چند ایرانی‌شناس روسی از جمله ساکالووا، زاویالووا، پاخالینا بررسی و تحقیق در زبان گیلکی را پی‌گیری کردند و نتایج پژوهش‌های عملی خود را در طی چند سال به صورت رساله و مقاله در مسکو منتشر کردند. در سال ۱۹۶۴ م دانشگاه هامبورگ موفق شد با همکاری بخش ایران‌شناسی و گروه آموزشی زبان‌شناسی، یک سمینار آزمایشی و تحقیقاتی به منظور بررسی و مطالعه گیلکی برگزار نماید، در برنامه این همایش که تحت سرپرستی پروفیسور ولفگانگ لنتس Wolfgang lantz و پروفیسور ورنر وینتر Werner Winter اداره می‌شد گیلکی موضوع درس و بحث علمی دانشجویان قرار گرفت و دکتر عبدالکریم گلشنی به عنوان مدرس و پاسخگوی سوالات مربوط به دستور گیلکی تعیین گردید، این برای نخستین بار بود که یکی از لهجه‌های کناره‌های دریای خزر در یک گروه بزرگ دانشگاهی به طور مستقل به عنوان یک درس مورد مذاکره و تبادل نظر علمی واقع می‌شد.^{۶۴} در سال ۱۹۷۱ چند ایرانی‌شناس روسی از جمله راستارگویوا، پسی‌ری‌کو، ادلمان و محمدزاده با همکاری ناصرانی و دکتر میراحمد طباطبائی، کتاب (دستور زبان گیلکی) را در ۳۱۸ صفحه منتشر کردند که در آن چند فصل پیرامون مختصات دستوری اعم از آواشناسی و صرف و نحو به اضافه تعریف‌هایی به گیلکی گرد آمده است، و راستارگویوا، کریم‌وا و محمدزاده فرهنگ گیلکی به روسی را که فرهنگ گیلکی ستوده از منابع اصلی آن بوده طبع و منتشر کردند و به پیروی از روش صحیح کریستن سن گویش رایج در رشت را به عنوان محور اصلی گردآوری فرهنگ برگزیدند.^{۶۵} برخی از سیاستمداران بیگانه در مورد زبان گیلکی و تحقیق درباره مختصات دستوری و لغوی آن پرداختند، M. B. Nikitine خاورشناس روسی، وی از نجبای پطروگراد و از کارمندان وزارت خارجه بود، وی در سال ۱۸۸۱ در لهستان متولد شد و در سال ۱۹۰۹ با سمت نایب کنسول از راه رشت به اصفهان رفت و پس از چندی به روسیه بازگشت، وی در نوامبر ۱۹۱۱ به سمت منشیگری و مترجمی کنسولگری رشت که در آن

زمان به دست نکو اسفاداره می شد ما مورگردید و در فوریه ۱۹۱۲ وارد رشت شد و تا ۱۹۱۹ در خدمت کنسولگریهای روسیه در رشت، تبریز، ارومیه، ساوجبلاغ (مهاباد) و تهران به کار اشتغال داشت و سرانجام در تابستان ۱۹۱۹ از راه باکو رهسپار پاریس شد و در آنجا به نگارش کتابی به ایرانی که من شناختم پرداخت^{۶۶} و در آنجا آورده است که: «ابتدا به این فکر افتادم که طریقه حرف زدن گیلکی را یاد بگیرم، زیرا که دهقانان گیلان مخصوصاً زنان آنان به جز زبان گیلک زبان دیگری نمی دانند و شنیده بودم که مجموعه اشعاری به زبان گیلکی است که نامش نیز راست... بر آن شدم که اشعاری را از کسانی که خوش لهجه بودند شنیده و یادداشت نمایم، آشپزی داشتم، رضاناام که گیلک بود و من بوسیله او توانستم قطعات کوچک اشعاری جمع کنم از صرف و نحو این زبان هم یاداشتهایی کردم بالاخره توانستم به صرف افعال آن آشنا شده و تا اندازه ای حرف زدن را بفهمم... یاداشتهایی که خودم داشتم همه را دادم به پروفسور ژکوفسکی و تصویری که اکنون در آرشیو موزه آسیائی سن پترزبورگ موجود باشد.^{۶۷}

۱-۸-۳: بررسی تحقیقات گویش گیلکی دانشمندان ایرانی:

۱-۳-۸-۱: در سال ۱۳۳۲ شمسی به همت دکتر منوچهر ستوده فرهنگ گیلکی به فارسی طبع گردید، پورداوود در مقدمه این فرهنگ چنین نگاشته «این نامه که به دستگیری همکار گرامی ارجمند ما آقای منوچهر ستوده گرد آورده شده هفتمین نشریه انجمن ایران شناسی شماراست، لهجه گیلکی که واژه های برخی از سرزمینهای آن در این نامه گردآوری شده یکی از لهجه های باستانی و پرمایه ایران است... گردآورنده فاضل این نامه برخی از آن لغات را که چنان که در هنگام اقامت خود در گیلان شنیده در اینجا ذکر کرده است.

۱-۳-۸-۲: واژه نامه گویش گیلکی، به انضمام اصطلاحات و ضرب المثل های گیلکی به همت احمد مرعشی ۶۶۶ صفحه در سال ۱۳۶۳ به طبع رسیده است.

۱-۳-۸-۳: فرهنگ گیل و دیلم به همت محمود پاینده لنگرودی که فرهنگ فارسی به گیلکی است در ۷۸۶ صفحه و به سال ۱۳۶۶ منتشر شده است در این فرهنگ مانند فرهنگهای مشابه تقیصه هائی دیده می شود به عنوان مثال صفحه ۲۵۲ چنین آمده است. امر: اوچین، نهی: او نچین در واقع مشابه دیگری نیز به جای اصطلاح «حالت نفی» تعبیر نهی تکرار شده است و حال آنکه اصطلاح نهی را در تحلیل دستوری وقتی به کاری بر نند که فعل امر با حرف م آغاز شده باشد، مانون نفی داریم و میم نهی.^{۶۸}

۱-۸-۳-۴: فرهنگ واژه‌های گیلکی (ضمیمه کتاب ویژگی‌های دستوری در ۳۱۹ صفحه که جهانگیر سرتیپ پور در سال ۱۳۶۹ به طبع رسانید، این بخش مجموعه‌ای است از واژه‌هایی که در محاوره مردم شهرستان رشت به کار می‌رود.

در این مجموعه بعضی از واژه‌های گیلکی را که در پنجاه سال اخیر از زبان آنها افتاده بود به یاد آورده و ثبت و ضبط کرده است، همچنین برخی از الفاظ و اصطلاحات کهن گیلکی را که در گزارش‌های مربوط به گیلان آمده و اکنون منسوخ است و نیز در زمینه الفاظ و اصطلاحات مربوط به دریا و دریاکناران از محاوره و آگاهی‌های ساحل نشینان رشت و انزلی بهره گرفته است.^{۶۹}

۱-۸-۳-۵: ریشه یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان در ۲۲۴ صفحه که جهانگیر سرتیپ پور در سال ۱۳۷۲ شمسی بچاپ رسانده، که در این ۱۵ مجموعه در بخش اول آن تعداد ۵۳۷ واژه را با استفاده از کتب فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فروشی، واژه‌نامه پروفیسور آبراهامیان، فرهنگ ایران باستان و یادداشت‌های گاتها استاد ابراهیم پور داوود و فرهنگ فارسی دکتر محمد معین عینا آورده است، و در بخش دوم تعداد ۲۳۲ شهر، بخش، روستا و ریشه یابی کرده است،^{۷۰} بزرگترین نقص کتاب این است که نویسنده، ریشه واژه‌ها را بیشتر از پهلوی آورده است. و از ریشه اوستائی، سانسکریت و هندی کهن کمتر بهره جسته است.

۱-۸-۴: فرهنگ گیلکی به روسی:

این فرهنگ به دستیار فرهنگستان علوم شوروی در سال ۱۹۸۰ در مسکو و بچاپ رسید و در ۴۶۵ صفحه و در سه بخش است، بخش اول مقدمه‌ای در باره زبان گیلکی در هفت صفحه، بخش دوم واژه‌های گیلکی به روسی ۲۷۹ صفحه، بخش سوم واژه‌های روسی به گیلکی ۱۷۵ صفحه، بزرگترین نقص کتاب این است که گردآورندگان گویی تصور روشنی از ماهیت واژه‌های گیلکی و تفاوت آن با گویش‌های دیگر نداشته‌اند، از این جهت شماری از واژه‌های محاوره‌ای تهرانی که در فرهنگ جمال زاده منعکس است، سر و دست شکسته در فرهنگ گیلکی به روسی راه یافته است، مثلاً در ذیل حرف ب "۳۱۱" واژه گیلکی آمده که تعدادی از آنها عاری از اصالت است، همه واژه‌هایی که با پیشوند "با" یا "بی" آغاز می‌شود ذیل حرف "ب" جا گرفته است بی آنکه نیازی بدان باشد و شاخصی جهت اصالت لغات گیلکی به دست دهد، برخی از واژه‌های ناب گیلکی از قلم افتاده و در توضیح معانی واژه‌ها نیز خطاها کم نیست، از مختصات مثبت این فرهنگ آوران امثله به صورت

جمله‌های کوتاه در ذیل تعدادی از واژه‌ها و همچنین بحث مختصر دستوری در مورد مفردات قیدوریشه افعال و یا وجه اشتقاق افعال واژه‌هاست.^{۷۱}

۱-۸-۵: یکی از ارزنده‌ترین کارهای علمی درباره تحقیقات مربوط به گیلکی "کتاب شناسی و بررسی واژه‌نامه‌ها و دستورنامه‌ها و نوشته‌های گیلکی و دیلمی و تالشی تا سده ۸ تاکنون است نوشته شادروان دکتر عیسی (رضا) مدنی در گیلان نامه جلد دوم در ۶۰ صفحه به چاپ رسید.^{۷۲}

۱-۸-۶: تحقیقات و تتبعات کریم کشاورز که تحت عنوان "ویژگیهای صرف و نحو گیلکی" در مجموعه سخنرانی‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی به چاپ رسیده و نیز مقالات فاضلان او در مجله راهنمای کتاب جلد ۵ سال ۱۳۴۱ از پژوهشهای قابل تحسین است.^{۷۳}

۱-۸-۷: تحقیقات و مطالعات دکتر عبدالکریم گلشنی و سخنرانی مفصل وی پیرامون گیلکی در چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی (شهریور ۱۳۵۲) که مستقل در جزوه‌ای به چاپ رسید و نیز در مورد دستور زبان گیلکی در نشریه دامون مقالاتی را منتشر کرد.^{۷۴}

۱-۸-۸: نوشته‌های محمد بشری درباره نکات و دقائق دستوری گیلکی در نشریه کساح، یادداشت‌های علی اکبر مرادیان گروسی، مقالات فریدون نوزاد، محمود پاینده و تیمور گورگین^{۷۵} و نیز م. پ. جک‌تاجی در دستور املاي گیلکی در نشریه دامون و مقالات دیگر در نشریه گیلوا^{۷۶} و دکتر میراحمد طباطبائی در گویش گیلکی در کتاب گیلان جلد دوم صفحات ۱۴-۵-۵۰۵ را نباید نادیده گرفت.^{۷۷}

یاداشتهای فصل اول:

۱- پهلوی، Harburz, alburs، اوستا: Hara bardzaiti (هرای بلند)، این واژه از دو جزء ترکیب یافته است، جزء اول - Hara یعنی کوه البرز و جزء دوم از ریشه اوستائی bardz یعنی بلند و با هم بمعنی کوه بلندی باشد.

برای اطلاع بیشتر نک به - فرهوشی - بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۹۰

- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۷۶، Recheit, Avesta, Reader, Page, 243

۲- رایینو، هل، ولایات دارالمرز ایران، گیلان، ترجمه جعفر خمایی زاده، ص ۳۳ - جغرافیای استان گیلان،

ص ۱

۳- همان منبع پیشین، ص ۲

۴- همان منبع پیشین، ص ۳

- خمایی زاده، جعفر "جغرافیای تاریخی گیلان" کتاب گیلان ج اول، ناشر گروه پژوهشگران ایران،

چاپ اول، سال ۱۳۷۴، ص ۴۷۳

۵- جغرافیای استان گیلان، ص ۳-۴

۶- همان منبع پیشین، ص ۵-۶

۷- همان منبع پیشین، ص ۶-۷

۸- همان منبع پیشین، ص ۷

۹- همان منبع پیشین، ص ۱۰-۱۳

۱۰- همان منبع پیشین، ص ۱۳

۱۱- سر تیپ پور، ج جانگیر، نامها و نامدار، چاپ اول، انتشارات گیلکان، رشت ۱۳۷۱، ص ۴۳۷، ۱۲-

همان منبع پیشین، ص ۴۳۷

۱۳- همان منبع پیشین، ص ۴۳۷

۱۴- جغرافیای استان گیلان، ص ۱۵

۱۵- نامها و نامدارها، ص ۳۹۰

۱۶- همان منبع پیشین، ص ۳۹۱

۱۷- "جغرافیای استان گیلان" ص ۱۵

- ۱۸- همان منبع پیشین، ص ۱۵
- ۱۹- نامها و نامدارها، ص ۳۹۳
- ۲۰- گرشیم، رومان، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵۵، دیاکونوف، ام، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۷، صفحات ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۵۴
- ۲۱- گیلوا، شماره ۳۹، سال پنجم بهمن و اسفند سال ۱۳۷۵ ص ۱۸
- ۲۲- جغرافیای استان گیلان ص ۱۶-۱۵
- ۲۳- گیلوا، شماره ۳۹، سال پنجم، بهمن و اسفند سال ۱۳۷۵ ص ۱۸
- ۲۴- زنجانی، حبیب‌الله "جمعیت" کتاب گیلان، ج ۲ ص ۴۳
- ۲۵- همان منبع پیشین، ص ۴۳
- ۲۶- همان منبع پیشین، ص ۴۳
- ۲۷- همان منبع پیشین، ص ۴۵
- ۲۸- همان منبع پیشین، ص ۴۵
- ۲۹- همان منبع پیشین، ص ۴۵
- ۳۰- همان منبع پیشین، ص ۴۷
- ۳۱- همان منبع پیشین، ص ۴۸
- ۳۲- همان منبع پیشین، ص ۵۱-۵۰
- ۳۳- همان منبع پیشین، ص ۵۱-۵۰
- ۳۴- همان منبع پیشین، ص ۵۱
- ۳۵- همان منبع پیشین، ص ۵۳
- ۳۶- ناتل خانلری، پرویز، زبان شناسی و زبان فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ سوم، سال ۱۳۴۷، ص ۱۴۱
- ۳۷- عباسی، هوشنگ، هزار سال شعر گیلکی، زیر چاپ.
- ۳۸- نجفی، ابوالحسن، مبانی زبان شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، انتشارات نیلوفر، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۴۸

- ۳۹- جکتاجی، م. پ، زبان گیلکی و مفاهیم زبان، گویش، لهجه، گیلوا، شماره ۳۷ ص ۸-۹
- ۴۰- همان منبع پیشین، ص ۹
- ۴۱- همان منبع پیشین، ص ۹
- ۴۲- همان منبع پیشین، ص ۹-۱۰
- ۴۳- زبان شناسی و زبان فارسی، ص ۷۵
- ۴۴- آموزگار، ژاله، تفضلی، احمد، زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲-۴۵
- زبان مادی که در غرب ایران گسترش داشته است، نوشته ای از آن بجانمانده است، از این زبان تعدادی لغت در نوشته های فارسی باستان و یونانی باقی مانده است، مانند: Wazarka (بزرگ)، Xšayaŋiya (شاه)، asan (سنگ)، mira (مهر) برای اطلاع بیشتر نک به ناتلرخانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج اول، چاپ چهارم، تهران، ۳۶۹، ص ۱۵۹-۱۶۱
- ابولقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، سازمان مطالعات و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه (سمت)، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۱۸
- ۴۶- زبان شناسی و زبان فارسی، ص ۷۵-۷۶
- ۴۷- همان منبع پیشین، ص ۷۶
- ۴۸- در لهجه محلی، بیه - bia به رودخانه یا ساحل رودخانه اطلاق می شود، سفیدرود این ناحیه را به دو قسمت تقسیم می کند به نام بیه پیش، bia - piš و بیه پس . pas - bia یا دو پیش - pas . Ru یا ساگیلان pasa Gilan خوانده می شود، لاهیجان ورشت در طول زمان پایتخت آن دو قسمت گردیده اند. نک به یادداشت شماره ۱۳
- ۵۰- جکتاجی، م. پ، دامون، سه شنبه اول مهر ۱۳۵۹، شماره نهم، سال اول، ص ۷
- ۵۱- عباسی، هوشنگ، هزار سال شعر گیلکی، زیر چاپ...
- ۵۲- جکتاجی، م. پ، دامون، سه شنبه اول مهر ۱۳۵۹، شماره نهم، سال اول، ص ۷
- ۵۳- کریستین سن، آرتور، گویش گیلکی رشت، ترجمه و تحشیه جعفر خمami زاده، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۲۸
- ۵۴- مرکز استان گیلان که از آبادیهای کهن ایران است و نامش در حدود العالم که به سال ۳۷۲ ه. ق نگارش یافته با صفت "تاحت بزرگ" آمده است، معنی رشت به فتح اول که "

در فر و افتاده، در گودی قرار گرفته "یا فرودین" است و نیز در فرهنگ‌ها به کسر اول به معنی گرد و غبار، خاک رویه آهک‌دان، فروریز آمده است، این معانی با کیفیت اقلیمی و وضع شهر رشت تطبیق نمی‌کند، چون منطقه‌ای است باران خیز، رطوبتی، جنگلی، و فاقد گرد و غبار و خاک و خل، شاید فرو ریز را بتوان با فر و افتاده مقایسه کرد.

این شهر از قدیم آباد و مسکون بوده و ساکنان اصلی آن را گیلها تشکیل می‌دهند این شهر به احتمال قوی قبل از اسلام، در زمان ساسانیان وجود داشته است، در دوران صفویه مرکز گیلان بیه پس، از فومن به رشت منتقل گشت، رشت را در گذشته دارالعماره (دارالمرز) نیز می‌نامیدند، این شهر در قدیم تنها راه ارتباطی و بازرگانی ایران از طریق بندرانزلی به اروپا بشمار می‌آید، از زمان شاه عباس دوم تا اواخر حکومت قاجاریه، رشت مرکز تجاری بزرگی بوده است و کاروانهایی در این شهر برای خرید ابریشم توقف می‌کردند و کالاهای خود را از این طریق به بنادر دریای مدیترانه ارسال می‌داشتند، در رشت بجز بخش مرکزی دارای بخشهای زیر است: کوچصفهان، خممام، لشت نشاء، سنگر، خشکبیجار برای اطلاع بیشتر نک به سرتیپ پور، جهانگیر، نامها و نامدارها، ذیل نام: رشت،

سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۳۲-۱۳۱

-رایینو، ل، ولایات دارالمرز ایران، گیلان، ترجمه جعفر خمایی زاده، ص ۳۲-۱۳۱

۵۵- biy piš: ساحل جانب شرق سفیدرود، مرکز لاهیجان.

۵۶- biy pas: ساحل جانب غرب سفیدرود، مرکز رشت.

۵۷- طباطبائی، میراحمد "گویش گیلکی" کتاب گیلان ج ۲، گروه پژوهشگران ایرانی

به سرپرستی ابراهیم اصلاص عربانی، ص ۵۰۵

۵۸- همان منبع پیشین، ص ۵۰۵

۵۹- همان منبع پیشین، ص ۵۰۵

گویش گیلکی رشت، ص ۲۸

۶۰- گویش گیلکی رشت، ص ۲۹

کتاب گیلان، ج ۲، ص ۵۰۶

۶۱- همان منبع پیشین ج ۲، ص ۵۰۶

- گوش گیلکی رشت، ص ۳۰
- ۶۲- کتاب گیلان ج ۲، ص ۵۰۶
- ۶۳- گوش گیلکی رشت، ص ۱۷-۱۸
- ۶۴- کتاب گیلان ج ۲، ص ۵۰۶
- ۶۵- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۰۶
- ۶۶- گوش گیلکی رشت ص ۳۰
- ۶۷- کتاب گیلان ج ۲ ص ۵۰۶
- ۶۸- همان منبع پیشین ج ۲، ص ۱۴، ۱۳
- ۶۹- سرتیپ پور جهانگیر، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، نشر گیلکان، چاپ اول، رشت، ۱۳۶۹، ص ۱۰۱
- ۷۰- برای اطلاع بیشتر نک به، سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان، نشر گیلکان، چاپ اول رشت، ۱۳۶۹، ص ۱۷-۲۲۴
- ۷۱- کتاب گیلان، ج ۲، ص ۵۱۴
- ۷۲- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۱۴
- ۷۳- همان منبع پیشین ج ۲، ص ۵۱۴
- ۷۴- گلشنی، عبدالکریم "دستور زبان گیلکی" نشریه دامن، سال اول فروردین ۱۳۶۰، سال دوم، خرداد ۱۳۶۰، ۱۵ خرداد ۱۳۶۰، تیر، ۱۳۶۰
- ۷۵- کتاب گیلان ج ۲، ص ۵۱۴
- ۷۶- جکتاجی، م، ب "دستور املائی گیلکی" نشریه دامن سال اول، اول خرداد ۱۳۵۹، اول تیر ۱۳۵۹
- اول تیر ۱۳۵۹، اول مرداد ۱۳۵۹، همچنین نک به نشریه گیلوا شماره‌های متناوب ۰
- ۷۷- طباطبائی، میراحمد "گوش گیلکی" کتاب گیلان ج ۲، صفحات ۵۱۴-۵۰۵

فصل دوم

(۲) واجشناسی

۱-۲ : ریشه یابی گویش کیلکی

گویش معاصر کیلکی از شاخه های اصلی زبانهای ایرانی به شمار می آید، که با گویش های شمال غربی مثل کردی و بلوچی (از نظر زبان شناسی جزو شمال غربی است) و با آذری کهن پیوند تنگاتنگ دارد، بعضی از افراد صاحب نظر گیلانی گویش های تالشی، گالشی و نیز مازندرانی را در رده گویش کیلکی و به عبارتی بهتر در خاندان زبانهای شمال ایران جای می دهند^۱، گویش کیلکی اصیل دو شاخه عمده دارد، یکی بیه پیش (ایسنوی آب ورود) و همانست که در همایگی گیلان در نام *Biyā zini* (جایگاه آب) می یابیم نام بیانیی نام قدیم دریاچه وان و نیز نام کشور اورارتو (*Urartu*) در آذربایجان است، پسوند *ini* در زبان اورارتو (آتوری = آذری کهن) به معنی جایگاه می باشد و *بی* پس (آسری آب ورود) می باشد.^۲

ریشه شناسی واژه های کیلکی از جالبترین و مطلوبترین بخشهای زبان شناسی در تحقیق این گویش است گویش کیلکی از خانواده بازمانده از پهلوی شمالی است، از این لحاظ در کیلکی به واژه های زیادی برمی خوریم که ریشه در زبان پهلوی در آنها نمایان است.

از جمله خصایص آوائی گویش کیلکی این است که واج */a/* در هجای آغازی وجود ندارد، جای این واج را در واژگان معادل با فارسی واج */ā/* می گیرند، مانند: جان *ān* فارسی که در این گویش جن تلفظ می شود.

در هجای غیر آغازی این واج هر چند با بسامد اندک ولی به هر حال وجود دارد، مثل واج */a/* در واژه میان در این عبارت: "آمه چوم آکهنه دنیا میان چیز هابیده"^۳، و واج */ā/* در واژه بعد هاعین واج */ā/* در این عبارت "بعد هابفهمته بو"^۴ باید دانست که در گویش کیلکی مصوتهای بی در پی به هنگام تلفظ در یکدیگر اثر می گذارند و با مقایسه تلفظ فارسی از آهنگ خود خارج می شوند.

۲-۲ اصوات گفتاری (Speech sounds)

هرزبانی برای بیان مفاهیم خود مجموعه‌ای از اصوات را مورد استفاده قرار می‌دهد که ممکن است صوت یا اصواتی از آن در زبانی دیگر وجود نداشته باشد، ولی بطور کلی تعداد اصواتی که در تمام زبانهای دنیا بکار برده می‌شوند محدود می‌باشند، این گونه صداها را "اصوات گفتاری" می‌نامند که معمولاً به دو دسته تقسیم می‌شوند.

همخوانها (Consonants) و واکه‌ها (Vowels)

دستگاه واجی گویش گیلکی مشتمل بر ۲۲ همخوان ۶ واکه و ۲ مصوت مرکب می‌باشد.

۲-۳: توصیف واجهای گویش

۲-۳-۱: توصیف همخوانها

همخوانها اصواتی هستند که ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود، در این وضع، بر حسب آن که انقباض یا انسداد در کدام نقطه حاصل شود و وضع حفره دهان چه باشد، صوت زنگهای گوناگون می‌پذیرد که موجب تشخیص آن از صوتهای دیگر است.^۵

شکل و ترتیب بررسی و توصیف همخوانها در این گویش به صورت زیر می‌باشد:

همخوانهای انسدادی، انقباضی، غنه (خیشومی)، کناری، لرزشی، دهشی، لبی، دندانی، صفیری،

تفشی، مرکب، کامی، نرمکامی، نیم مصوت، چاکنایی، حال به توصیف آوایی آنها با ذکر سه

خصوصیت شیوه تولید، جایگاه تولید و واکنش‌های واک بودن آنها می‌پردازیم.

همخوان	توصیف آوایی	مثال
/b/	انسدادی، لبی، واکدار	(باریدن) bār ɒ st ɒ n
/p/	انسدادی، لبی، بی‌واک	(پایین) pa ' iz
/t/	انسدادی، دندانی، بی‌واک	(تیغ) te ' ɣ
/s/	انقباضی، صفیری، بی‌واک	(سال) sā l
/ʃ/	مرکب، پیش‌کامی، واکدار	(جاده) ja: d ɒ
/tʃ/	مرکب، پیش‌کامی، بی‌واک	(چه) č i
/h/	انقباضی، سایشی، گلوئی، بی‌واک	(اکنون) hasa
/x/	انقباضی، سایشی، ملازی، بی‌واک	(خواهر) xāxu: r
/d/	انسدادی، دندانی، واکدار	(دست) d ɒ s
/z/	انقباضی، صفیری، دندانی، واکدار	(زدن) za ' n
/r/	انقباضی، تکویری، پیش‌کامی، وامدار	(رودخانه) ru: xān
/ʒ/	انقباضی، تفنشی، پیش‌کامی، واکدار	(گود، عمیق) ʒarf
/ʃ/	انقباضی، تفنشی، پیش‌کامی، بی‌واک	(شغال) šaal
/ɣ/	انقباضی، سایشی، ملازی، واکدار	(قهر) ɣa: r
/F/	انقباضی، سایشی، لب‌ودندانی، بی‌واک	(دادن) Fada ' kn
/k/	انسدادی، پسکامی، بی‌واک	(کدخدا) ke: xodā
/g/	انسدادی، پسکامی، واکدار	(سخن) gap
/L/	انقباضی، کناری، پیش‌کامی، واکدار	(گوساله‌ماده) Le: ša
/m/	خیشومی، لبی، واکدار	(مادر) ma: r
/n/	خیشومی، پیش‌کامی، واکدار	(نهادن) nan
/v/	انقباضی، سایشی، لب‌ودندانی، واکدار	(برف) varf
/y/	نیم‌مصوت، میان‌کامی، واکدار	(جرأت‌کردن) yāra: stan

۲-۳-۲: جفت‌های کمینه (minimal pair)

منظور از جفت کمینه اینست که دو تکواژ فقط در یک واج، در جایگاه واحد متفاوت باشند و همین تفاوت

باعث تمایز معنایی آنها شود.

۱- /b-/: انسدادی، لبی، واکدار

bīl : /b-/: بیل pīl : /b-/: تاول

bar : /b-/: بیرون tar : /b-/: خیس، تر

bār : /b-/: بار، مرتبه dār : /b-/: درخت

۲- /p-/: انسدادی، لبی، بی‌واک

pastan : /p-/: در ردیف شماره یک مقایسه شد

pas : /p-/: پائیدن، taštan : /p-/: تراشیدن

pas : /p-/: پس das : /p-/: دست

۳- /t-/: انسدادی، دندانی، بی‌واک

td : /t-/: در ردیف شماره یک مقایسه گردید

tp : /t-/: در ردیف شماره ۲ مقایسه گردید

tin : /t-/: دیگ din : /t-/: دین

۴- /s-/: انقباضی، صغیری، بی‌واک

sāya : /s-/: سایه، dāya : /s-/: کسی که به بچه‌ای شیر می‌دهد

sīr : /s-/: سیر، sīr : /s-/: شیر

sāl : /s-/: سال zāl : /s-/: پیر

۵- /ʒ-/: مرکب، پیش‌کامی، واکدار

jo : /ʒ-/: شلتوک برنج، čo : /ʒ-/: شایعه

žā : /ʒ-/: جا، ša : /ʒ-/: ممکن

žār : /ʒ-/: جارو و جنجال zār : /ʒ-/: غرغر، شکایت

۶- /č/ : مرکب، پیش‌کامی، بی‌واک

- /č/ : در ردیف شماره پنج مقایسه گردید

- /m/ : čār : چهار، mā:r : مادر

- /z/ : čān : چند zan : زن

۷- /h/ : انقباضی، سایشی، گلوئی، بی‌واک

- /h/ : hāl : حال، xāl : خال

- /h/ : hasa : اکنون، naša : کاشت‌کردن

- /h/ : huš : هوش xuš : قوش (پرنده)

۸- /x/ : انقباضی، سایشی، ملازی، بی‌واک

- /x/ : xāli : آلوچه qāli : قالی

- /x/ : kaḡ : کفه xafe : خفه

- /x/ : xūda : خدا jūda : جدا

۹- /d/ : انسدادی، دندانی، واکنار

- /d/ : در ردیف شماره یک مقایسه شد

- /d/ : در ردیف شماره دو مقایسه شد

- /d/ : در ردیف شماره سه مقایسه گردید

- /d/ : dār : درخت mā : مار

۱۰- /z/ : انقباضی، صفیری، دندانی، واکنار

- /z/ : zard : زرد، sard : سرد

- /z/ : zard : زرد، dard : درد

- /z/ : zuli : زالو kuli : ماهی کوچک

۱۱- /r/: انقباضی، تکویری، پیش‌کامی، واگذار

-re:n/z/,r/: تخلیه شکم کردن، ze:n زدن

-rūxan:/d/,r/: رودخانه، dūxan خواندن

-rig:/j/,r/: شن نرم، jig حشره

۱۲- /z/: انقباضی، نفسی پیش‌کامی، واگذار

-zarf:/b/,z/: عمیق، barf برض

-malæ:/m/,z/: آلت بنّایی و همچنین اثر فشار یا ضربه بریدن

۱۳- /š/: انقباضی، نفسی پیش‌کامی، بی‌واک

-šah:/č/,š/: شاه، čah چاه

-s:/š/: در ردیف شماره چهارم مقایسه شد

-j:/š/: در ردیف شماره پنجم مقایسه گردید

۱۴- /h/: انقباضی، سایشی، ملازی، واگذار

-h:/h/: در ردیف شماره هفت مقایسه شد

-t:/h/: در ردیف شماره هشت مقایسه گردید

-gāč:/g/: برش : gāč کسی که سر پنجه دوپایش نزدیک بهم است

۱۵- /F/: انقباضی، سایشی، لب‌ودندانی، بی‌واک

-fin:/z/,F/: مایع درون بینی، zin زین

-fatark:/b/,F/: حمله ناگهانی، batark حرف زدن

-fa:/š/,F/: پیشوند، ša ممکن است

۱۶- /K/: انسدادی، پس‌کامی، بی‌واک

-x:/k/: در ردیف شماره هشت مقایسه گردید

- /z/ /k/ : در ردیف شماره ده مقایسه گردید

- /k/ /l/ /kaj : قسمت نامرغوب پيله ابريشم : laj لاج

۱۷- /g/ : انسدادی، پسکامی، واگذار

- /g/ /š/ : gab : سخن، šak شک

- /g/ /d/ : در ردیف شماره چهارده مقایسه شد

- /g/ /d/ : gōr : گور، قبر : dōr دور

۱۸- /l/ : انقباضی، کناری، پیشکامی، واگذار

- /l/ /d/ : lāna : لانه، : dāna دانه

- /l/ /b/ : lištan : لیسیدن، : bištan سرخ کردن

- /l/ /s/ : lut : لخت، برهنه، : šut شوت، (کم عقل)

۱۹- /m/ : خیشومی، لبی، واگذار

- /m/ /b/ : mār : مار : bār بار، مرتبه

- /m/ /d/ : در ردیف شماره نه مقایسه گردید

- /m/ /č/ : در ردیف شماره شش مقایسه گردید

۲۰- /n/ : خیشومی، پیشکامی، واگذار

- /n/ /h/ : در ردیف شماره هفت مقایسه گردید

- /n/ /b/ : nām : نام، : bām بام

- /n/ /d/ : na'n : نهادن، : da'n دادن

۲۱- /v/ : انقباضی، سایشی، لب و دندان، واگذار

- /v/ /b/ : varf : برف، : barf برف

- /v/ /š/ : vasti : میل و هوس، : šasti ممکن است

- /v/ /m/ : var : کنار، نزد، : mar واحد شمارش یکصد عدد در اصطلاح ماهی فروشان

۲۲- /y/ : نیم مصوت، میان‌کامی واکدار

- /b/, /y/ : یاد، bād باد

- /m/, /y/ : yäl : فاصله‌شانه‌وآرنج : mäi دارائی

۲-۳-۳: توصیف واکه‌ها

واکه‌ها آوازی‌ست که بالوزة تا آواها از گلوبرمی آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاد می‌ماند، چنانکه جریان هوامی تواند از گلو تالب آزادانه بگذرد، بی آنکه در این فاصله جانی حبس شود یا از تنگنائی عبور کند یا از خط میانین دهلیز، دهان منحرف شود یا یکی از اعضای بر تراز گلو را به اهتزاز درآورد^۶. باید توجه داشته باشیم که در تولید واکه‌ها هوا:

الف) از دهان به بیرون می‌رود.

ب) از مرکز زبان (نه از کنارها) به طرف بیرون حرکت می‌کند.

ج) به هنگام عبور، با هیچ نقطه‌ای از دهان اصطحاک قابل ملاحظه‌ای پیدا نمی‌کند. ۷۰

حال به بررسی واکه‌های گویش گیلکی بر اساس چهار مشخصه پیشین یا پسین بودن، میزان خاستگی یا ارتفاع زبان کشیدگی آنها با ارائه جفت‌های کمینه برای واکه‌هایی که نحوه تولید مشابه دارند می‌پردازیم.

واکه	توصیف آوایی	مثال
/i/	پیشین، بسته، کوتاه	iran: (ایران)
/ī/	پیشین، بسته، کشیده	dim: (چهره، صورت)
/e/	پیشین، متوسط، کوتاه	ejaza: (اجازه)
/a/	پیشین، باز، کوتاه	asb: (اسب)
/ä/	پسین، باز، کشیده	kär: (کار)
/o/	پسین، متوسط، کوتاه	mošt: (مشت)
/u/	پسین، بسته، کوتاه	šur: (شور)
/ü/	پسین، بسته، کشیده	sürx: (سرخ)

۲-۳-۴: جفت‌های کمینه

من	me	، من	mi	/i/	/e/
ما	ma	، من	ma	/a/	/a/
کو؟	ku	، کوه	ko	/u/	/o/
کور	kur	، دختر	kor	/o/	/u/

۲-۳-۵: مصوت‌های مرکب (Diphthong)

گوش گیلکی دارای دو مصوت مرکب /ey/، /ow/ می‌باشد:

آفتاب : /ow/

ما : /ey/

۲-۳-۶: جفت‌های کمینه

دُرگهر	dor	، دور	dowr	:/ow/	/o/
دور	dur	، دور	dowr	:/ow/	/u/
پیه، چری	pi	، عقب	pey	:/i/،	/ey/
ما	ami	، ما	amey	:/i/،	/ey/

۲-۳-۷: واکه‌های کشیده و نیم‌کشیده در گویش گیلکی

بر کشیدگی واکه‌ها در واجنویسی قراردادی (لاتینی) نشانه: " در نظر گرفته شده که بعد از مصوت
قراری گیرد مثل:

دتره da:rə (دهره): دیر

پنله pe:lə پله

گونرش go:roš آروغ

دیمه di:mə کنار-معرض

گود gu:də طایفه

۲-۳-۸: واج آرای:

در این گویش سه مجازی هجاری cvcc, cvc, cv وجود دارد که از این نظر درست مانند زبان فارسی
است، در این واژه‌نامه همه جا واج /؟/ را در ابتدای هجا بعلت موجود نبودن نشانه خاصی برای آن در
ماشین تحریر ننوشته ایم.

۲-۴: نمودار واجهای گویش گیلکی

۲-۴-۱: نمودار واجهای همخوان (صامت)

گلوئی	ملازی	پسکامی	میان، کامی	پیش کامی	دندانی	لب و دندانی	لبی		
ء	ق	ک گ			ت د		پ ب	بی واک واکدار	انسدادی
ه	خ غ					ف و		بی واک واکدار	سایشی
					س ز			بی واک واکدار	صفیری
				ش ژ				بی واک واکدار	تفنشی
				ل				واکدار	کناری
				ر				واکدار	تکریری
		(ن)		ن			م	واکدار	خیشومی
				چ ج				بی واک واکدار	مرکب
			ی					واکدار	نیم مصوت

۲-۴-۲: نمودار واجی واکه (مصوت)

پسین	پیشین	
u/u	i/ i	بسته
o	e	متوسط
a	a	باز

یاداشتهای فصل دوم

- ۱- سجادیه، دکتر سید محمد علی "کند کاوی در گویش گیلکی" گیلوا، شماره ۳۹، ماههای بهمن، و اسفند ۱۳۷۵، سال پنجم، ص ۳۴
- ۲- همان منبع پیشین، ص ۳۴
- ۳- طباطبائی، دکتر میر احمد "گویش گیلکی" کتاب گیلان، ج دوم، گروه پژوهشگران ایرانی به سرپرستی ابراهیم اصلاح عربانی، ص ۵۰۷
- ۴- همان منبع پیشین، ص ۵۰۷
- ۵- ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج اول، ص ۳۲
- ۶- همان منبع پیشین، ج اول، ص ۳۳
- ۷- یار محمدی، لطف الله، در آمدی به آواشناسی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۳۶، ص ۱۲۱، ۱۹۱

فصل سوم

۳) واژه‌نامه

در این واژه‌نامه تعداد ۳۱۲ واژه گیلکی از نظر ریشه‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته است، واژه‌ها به ترتیب الفبای گیلکی تنظیم یافته است و پس از نگارش هر واژه، به زبان فارسی و معادل گیلکی آن، به ترتیب معادل‌های اوستائی، فارسی باستان، سانسکریت، پهلوی، فارسی، ترفانی، استی، ارمنی، افغانی، کردی واژه آمده است.

در ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی، واژه‌های از همان ریشه در زبان‌های گیلکی، اوستائی، پارسی، کردی، بلوچی، ارمنی، استنی، سانسکریتی، سری، پستری، آوانویسی شده، با ذکر منبع و شماره صفحه در یادداشت‌های مربوطه آمده است.

در آوانویسی واژه‌های اوستائی از "Avesta reader" اثر Reichelt، فارسی باستان از Old Persian اثر Kent و پهلوی از "فرهنگ نشرده، پهلوی" اثر د. ن. مکنتزی و Manual of Pahlavi اثر نیبرگ استفاده گردیده است، و جهت یافتن واژه‌مورد نظر از "بهرهان قاطع" و ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان و ویژگی‌های دستوری و فرهنگی واژه‌های گیلکی مدنظر گرفته شده است.

۲-۳: الفبا و اجنویسی قراردادی

۱-۲-۳: نشانه‌ها

ā : آ

a : فتحه یازیر

e : کسریازیر

o : ضمه یاپیش

i : ای ، ی

u : او ، اکسردرواژه پازند

o : اکسره درواژه های پازند

، همزه

: علامات کشیده درواژه های گیلکی

b : ب

p : پ

t : ت - ط

t : نوعی ت در پازند

s : ص - ث

ث : بیشتر درواژه های اوستائی و فارسی باستان

z : ج

h : ح - ه

x : خ

d : د

z : ذ - ز - ض - ط

r : ر

ž : ژ

ش : s

غ - ق - ح

F : ف

K : ک

g : گ

L : ل

m : م

N : ن

انگ : θ غنه دروازه‌های اوستائی

و : w - v

ی : Y

<ā=Ā>

آب = āb = آب

اوستا: - /āp - فارسی باستان: - api āp پهلوی: āp پازند: aw: سانسکریت: āpah - āpa
قبل از هندواروپائی: -āp* هزوارش: my فارسی میانه ترفانی: b افغانی: āba کردی: āw این واژه که در گیلکی
صورت ab آمده و در روستاهای آن - ow گفته می شود.^۱

این واژه که در پاره ۳۵ تیرپشت و در پاره ۱۴ تیرپشت و در پاره ۹ فروردین پشت آمده
یعنی، آب مند، دارای آب و واژه آوند که در فرهنگهای فارسی بمعنی ظرف ۲ چون کاسه و کوزه
یاد شده همان آفت اوستاست.

این واژه بر سر واژه هایی مانند آباد، آبادی، آبادانی، آب سَنور absōnor
آب مند و دیگر واژه ها قرار گرفته که در پهلوی " āpat = آپات = apatih = آپایته و
āpatanibaz = آبادانی باغ " گفته می شود با همان مفهومی که در گیلکی افاده می کند.

آتش = atōš = آتش

اوستا: - atar - atōr - atōr فارسی باستان: - ātar

پهلوی: ādur - ataxš - ātar - پازند: atas که در فارسی آتش و آذر گوئیم.^۳
این واژه در گیلکی نیز به همین صورت آمده است، ā ē r در حالت فاعلی مفرد ātarš
می شود و در اوستا نیز یاد به آن برمی خوریم و در فارسی "آن را انداخته و آتش گفته اند،
چنانکه از واژه های اوستایی ترشن taršna و کرشت Karšta و کرشور Karšvar در فارسی
را افتاده، تشنه، کشته و کشور شده است.

در اوستا قطعه ای که در ستایش این ایزد است به نام او آتش نیایش گویند^۴ و داوری روز واپسین
بنا بر بندهای ۲ و ۳ یسنای ۳۶ را عهده دار است.^۵

از این واژه در گیلکی، واژه های ترکیبی چون atšbaz مجری " آتش بازی در اعیاد و نمایشات میدانی at
bšjan بقیقرار - شیدا atos bur مجموعه ای از آتش ریزه، atštir، اخگر و... آمده است.^۶

آتش زتن = atš ze'n آتش زدن این واژه از دو جزء atšnpatš ترکیب شده است، که واژه اول atš - āer -
r اوستائی می باشد و واژه دوم از ریشه اوستائی jan که بمعنای زدن است می باشد، که با هم معنی آتش

زدن را افاده می‌کند.^۷

واژه دوم از ریشه اوستایی: jan فارسی باستان: ajanam - کشتن، سانسکریت hanti - han
مضروب کردن کشتن، پهلوی zānet-zatan از منی gan: ضرب و تأدیب، ganem مضروب کردن کتک زدن،
کردی: zhenin (آتش، تیر انداختن، افغانی: zhan (va - am) طبری: ba-zuan می‌باشد.^۸

آتش سوچی = ataš suji = آتش سوزی، حریق

این واژه از دو جزء aotš + suj ترکیب شده است، که واژه اول همان معنی آتش را افاده می‌کند، اما
واژه دوم از ریشه اوستایی: - saoc سوختن sa.očayahi سانسکریت - cōc cōcuti آمده است.^۹

این واژه در پهلوی: = sujānitān = سوچانیتن که معنی سوزانیدن - سوختن می‌کند، suj = سوچ و sujānēn =
سوچانتن = سوزاندن اطلاق می‌شود، که امروز از همین واژه suj در فارسی نو واژه suz را داریم.
آزار = azar = آسیب، آزار، صرع، اهانت.

اوستا: - a + zar (azāryeinti) سانسکریت: har - zurman پهلوی: āzar آمده است.^{۱۰}

این واژه در پهلوی بصورت āzar هم آمده یعنی کسی که دیگران را مورد اذیت و آزار قرار
می‌دهد و در نیبرگ نیز بمعنی ذلیل کردن، ستم کردن و تعدی کردن آمده است.^{۱۱}

درگیلکی معنی واژه āzari که مصروح است یعنی کسی که یا به بیماری صرع مبتلاست
و یا آنقدر به دیگران اذیت و آزار می‌رساند که این لقب را به او داده‌اند و آزاری بوستن azari bostan
نیز بمعنی از کوره بدر رفتن آمده است.

آسمان = āsmān آسمان

اوستا: - asman

فارسی باستان - asman

سانسکریت: - açmān پهلوی asma: پازند: asman^{۱۲} پارسی تورخانی: s m'n : پارسی تورفانی: s m'n :
ایمن واژه به هیئت: ashan و asan همچنین در اوستا و فارسی باستان همان است که
در فارسی آسمان و در پهلوی نیز آسمان گوئیم، asan نیز در اوستا بمعنی سنگ است، چنانکه در فرگرد
۶ و نیداد پارہ ۵۱ و فرگرد ۹ پارہ ۱۱ و جزآن و بمعنی سنگ فلاخن در فرگرد ۱۷ پارہ ۹ آمده است.

asan و asman بمعنی آسمان نیز در اوستا بسیار آمده، در یسناسنا ۴۲ (هفت هات) پارہ ۳. فروردین
تیریش ۲ پارہ ۲ و فرگرد ۱۹ و نیداد پارہ ۳۵ و جزء آن.

در سانسکریت asman سنگ و آسمان است، asan اصلاً بمعنی سنگ است چون آسمان بسان
سنگ آسیا پنداشته شده است، این واژه نیز بمعنی سنگ در فارسی بجای مانده as گوئیم و بمعنی آرد هم
گرفته اند.

از همین واژه آمیزش یافته واژه های آسیاب و پاداس و دستاس و پاداس و خراس است.^{۱۳}

این واژه در روس تاهای گیلان بصورت asamon تلفظ می شود، در فرهنگ معین واژه "آس"
بمعنی "سنگ آسیا" درخت مورد گیاهی از تیره خلنگ آمده و افزوده است که "آس" ās به زبان فرانسه
، لاتین "تکخال و ورق بازی" است، همچنین "یک نوع بازی قمار با ورقهایی که به رنگ و نقشهای پنجگانه
منقش است" و اهمیت هر یک از نقشهارا به ترتیب زیر ارائه کرده اند، ۱- آس، ۲- شاه، ۳- بی بی، ۴- سرباز، ۵-
لکات، که آخری تصویرین فرومایه را بر زمینه سرخ ارائه می کرد و به سربازی باخت.

سرباز که بر زمینه زرد نقش بسته بود به بی بی می باخت، بی بی که در هیئت ملکه بر زمینه سفید
منقوش بود به شاه می باخت، شاه که بر زمینه سبز تصویر گردیده بود با این که نیروی برتر بر روی زمین
شناخته می شد، به "آس" می باخت، و نقش آس جز تکخالی بود که در بازی ورق بکار می رفت
، ملکه عبارت بود از طرح سایه روشن خورشید بر زمینه سیاه که بر تراز شاه به حساب می آمد.

با این توضیح، as خواه واژه فرانسوی دانسته شود یا لاتینی یا ریشه آریایی داشته باشد
"خورشید" است که با ترکیب واژه "مان mān" که بمعنی "خان و مان" است، واژه مرکب "آسمان asmān"
را به دست می دهد با مفهوم "جایگاه خورشید = خانه خورشید" خورشیدی که در نظر متجسین

قرون پیشین همانند "سنگ فلاخن" از جهتی برمی خاست، پس از طی یک حرکت قوسی به جهتی دیگر فرود می آمد.^{۱۴}

آفتو: āfatow = خورشید، آفتاب

در پهلوی: āftāp: و در گزارش پهلوی زند " xorsit " خوانده می شود

در بعضی از گویشهای ایرانی از جمله گیلکی بصورت "افتو" هم تلفظ می شود " خورشید خانم افتوکن " که یادآور واژه " اوتو = oto " است که در زبان سومری به رب النوع آفتاب و خورشید اطلاق می شده است.^{۱۵} این واژه مرکب از دو جزء آف یا آب + تاب است که اولی بمعنی روشنی و درخشندگی و دومی از تابیدن بمعنی گرم کردن می باشد. پس واژه مرکب از آفتاب بمعنی (جرم) روشن گرمابخش است، اینکه در فرهنگها معنی ترکیبی آنرا " آفت آب " نوشته اند مبتنی بر فقه الغه عامیانه است.^{۱۶}

آغوز = āyuz = گردو

در پهلوی بصورت gūz, gūc, goz که بمعنی گوز یا جوز و همان معنی گردومی باشد آمده است. در طبری: aquz, مازندرانی کنونی: juz و کردی: gu, iz, guz همان گردومی باشد.

آلغ = alo = عقاب

اوستا: - arvā

فارسی باستان: - arvā, پهلوی: arvuh, تورفانی: aluf, آله، عقاب.^{۱۶} طبری: alleh مازندرانی کنونی alle و کردی: halo تلفظ می شود.

این واژه بضم ثالث پرنده ای است که آنرا عبری "عقاب" گویند.

در همه فرهنگها aleh بمعنی عقاب یاد گردیده است. در فرهنگ رشیدی نوشته شده است که الموت دژ معروف حسن صباح لفظ بمعنی آشیانه عقاب است، و ابن الاثیر در الکامل التواریخ می نویسد: الموت در مرزدیلم است، آله بمعنی عقاب است جزء دوم این نامه که الموت باشد بالهجه دیلمی بمعنی آموزش است^{۱۷}، همچنین ذکر یابن محمد القزوی در کتاب عجایب المخلوقات و غریب الموجودات و در آثار البلاد میگوید که آله در فارسی بمعنی عقاب و الموت بمعنی آموزش است. حمزه اصفهانی در التنبیه علی حدوث التصحیف (نسخه اصلی) و میدانی در

السامی فی الاسامی عقاب را "آله" ترجمه کرده اند و همچنین بیرونی در التفهیم، حکیم مومن در تحفه گوید: عقاب به فارسی الوه و وترکی قراقوش گویند، در فرهنگ جهانگیری آمده: له با اول مضموم مرغی باشد ذی محلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و بزرگ بود و آنرا آله نیز خوانند، تباری عقاب گویند.

حکیم فرقدی راست گوید:

مثل دشمن تو یا تو حیلہ کبک و حمله های له است. ۱۸

نیز در نامه پهلوی: کار نامک اردشیر بابکان در فصل ۱۴ فقره ۱۲۰ آله به معنی عقاب بکار رفته است. ۱۹ در بندهشن از برای واژه عقاب در متن اروا larva آمده و بخط پازند نوشته شده یعنی با حروف اوستائین نام اصلی آله در هیئت اروا بهتر بجای مانده است زیرا می دانیم که در اوستا و فارسی باستان حرف "لام" نبوده و بجای آن از حرف "ر" استفاده می شده است. ۲۰

آمچ = ämoj = قابل تربیت، تعلیم پذیر

پهلوی: amoč آموختن - تعلیم دادن، سانسکریت: از پیشوند a+ muc amocinitan و پازند: amöz پارتی تورفانی: muc پاری تورفانی: hmuc آمده است. این واژه در گیلکی ämoj است که با پیشوند ب+آمچ = بامچ می شود و اصطلاحی است که در موارد خاصی چون تنبیه بکار می رود: مثال تی زاک باموج . ti . zaka . bamoj، یعنی بچه ات را تربیت بده.

آمختن = ämoxtan = تعلیم دادن، تربیت کردن.

این واژه پایه مضارع آن ämoj و اسم مفعول آن omuxtan - hamoxtan - ämoxtan یعنی تربیت یافته، تعلیم گرفته آمده است. در پهلوی: omuxtan - hamoxtan - ämoxtan فارسی میانه تورفانی: hmuxtan که متعدی این واژه بمعنای یاد دادن است و در پارتی تورفانی: mwxtan و پازند: ämoxtan و از ریشه سانسکریت. a+ muc می باشد.

آمون = amon = آمدن، وارد شدن، رفتن

پایه مضارع این واژه می‌باشد،^{۲۱} و در اوستا تشکیل شده از پیشوند gam + a، در فارسی باستان gam، سانسکریت: gamāya-gacchati-gamēma، gahi- gman- gam و هندوایرانی: g'em پهلوی: āy - amtan، هزوارش: Y TwN - tn' پارسی تورفانی: mdn' پازند: ay - amadan اسم مصدر این واژه āyišn می‌باشد.^{۲۲}

آهو = ahū = آهو

آهو جانور است معروف که به عربی غزال خوانندش و مطلق عیب ران نیز گویند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی رم که از رمیدن است، چه آهویی رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است.

این واژه از صفت اوستایی: asu بمعنی تیز رو و سانسکریت: asāv است که در پهلوی: ahūk آهو (غزال) هزوارش: TYBA، تورفانی: hwg، کردی: ask، افغانی: asai آمده است.

آهین: ahin = آهن

بفتح ثالث و سکون نون، معروفست و شمشیر و تیغ ران نیز آهن گویند.

اوستا: aya-ha سانسکریت: aya- ha پهلوی: ahan - ahan، اورامانی: asaen پازند: ahin، پارتی تورفانی: swn، پارسی تورفانی: hwn، کردی: hāsin، hesin می‌باشد.

این واژه در هات ۳۲ بند و در هات ۷ و در هات ۵۱ بند ۹ نیز آمده، از آهن گداخته که در روز آزمایش بکار می‌آید و پاک از ناپاک باز شناساند.^{۲۳}

< a = الف >

ابر: abr = ابر

اوستا: - awra، سانسکریت: - abhra یا abbhra، پهلوی: abr: پازند: awar فارسی نو: abr افغانی: ora
کردی: haur اورامانی: haur: لhawr: ارمنی: lamb - amp: استی: arw این واژه درگیلکی بصورت abr آمده است.
در ذیل برهان آمده است:

ابر بسکون ثانی بروزن صبر، معروف است و عبری "سحاب" گویند.^۱

در سانسکریت مرکب از lab + bhra است که بمعنی برنده و حامل آب می باشد، همین واژه بصورت
me یعنی مه یا میخ آمده است. ار: پیشوندگیلکی که سر بعضی فعلهای آید مانند: orš,ne ار سنن،
ار سنن و به مفهوم گسترده و پهناپهن و فراگیر می باشد و مخفف واژه "vauru" باستانی است که در
گزارش پهلوی بصورت "varu" و رو، آمده و در نام varukas با مفهوم گسترده "ساحل و فراخ کنار" دیده می شود که بر
دریای خزر اطلاق می شده، و هم این دریاست که بعدها نام Farax - Kart با همان مفهوم "فراخ کنار"
گرفته است.

ارجن = erje'n = قطعه قطعه کردن شاخ و بال، برانداختن

اوستا: er + gan, jan فارسی باستان: jan، سانسکریت: - han قبل هندواروپائی: - *guhen

پهلوی: - zadan، zan، پارسی مانوی: zdn، zn، پارتی مانوی: jdn، jn، پازند: zadan، zan
هزارش: MHYTN، MHYTN:tn فارسی نو: zadan، zan این واژه از دو جزء تشکیل شده است، جزء اول er = ار +
ریشه gan یا gan = گن رجن اوستایی است که در فارسی باستان نیز به همین صورت اداء
می شده و به معنی زدن، برانداختن، کشتن، است، این واژه در پهلوی بصورت zatan = زتن یا معنی زدن
بکار رفته و درگیلکی zen = زئن گویند، اما جن = جئن یا پیشوندهایی مانند er = ار و der = در و
var = وار به صورت ار جئن در جئن، و ارجینا متداول است که مفاهیم بالا را می رساند.

این واژه پایه مضارع آن: erjin است.^۶

ارستن = orsonen = گسلاندن

پایه مضارع: orsin است.^۷ این واژه ترکیب یافته از پیشوند or = ارو = senen = سنن اوستایی، از

مصدر sid = سید، ریشه گیردکه واژه-sena و snatha اوستایی از مشتقات آن است، و در پاره ای ۵۴

تیریش و بند ۱۱ از هات ۳۱ با معنی "شکست" و "زنش" آمده است.^۸

این واژه با پیشوند or = ار و dor = در و vor = ورم معنی "گست، شکست" و از وسط شکسته و

منهدم شده از وسط بریده و قطع شده رامی دهد، purd.dor.soft = پودر در سفته = پل از میان شکسته شده،

از وسط بریده شد، شکست یا گستگی = sina از مصدر sid است که بار تولومه seed آورده است و در پاره

۵۴ تیریش با جزء paroit و جزء lava آمده در فارسی گستن (لسیلیدن)^۹ و نیز واژه های اورستن: orsoton

با پایه مضارع orsof و اورسفتن orsofton با پایه مضارع orof از این ریشه هستند.^{۱۰}

اروس بران = arosbaran = عروس بران، تشریفات بردن عروس به خانه داماد

اوستا: lauruša + bar این واژه از دو جزء تشکیل شده است، عروس + بران، که واژه اول در اوستا بصورت am

auruš در یسند^۲ تیریش آمده است که ماده آن auruša می شود و صفت است و معنی سپید را

می دهد و در بعضی از لهجه های دیگر بصورت alus = الوش و در فارسی فارسی arus = عروس

شده است، اما واژه دوم یعنی بران بمعنی بردن می باشد که در اوستا از ریشه bar و

فارسی باستان bar و در سانسکریت ریشه آن bhar و ماده آن bharati است^{۱۱} در پهلوی burtan^{۱۲} آمده

و کردی آن birin مانند رانگی bavardan و افغانی wral است^{۱۳} و دو واژه با هم

بمعنی بردن عروس به خانه دامادی باشد.

یسنبرگ این واژه را بصورت xuastan + pat خواندن خواستن + pat + patigraftan از دواج کردن و + pat + matan از دواج

کردن آورده است.^{۱۴}

اسب = asb = اسب

اوستا: aspa-، فارسی باستان: asa-، سانسکریت: ¹⁵asva / ¹⁶acva_، پهلوی: asp، لاتینی: equus اورامانی: asp،
هزوارس: swsy، کردی: hasp، افغانی: as، استی: sa، یمن و اژه در اوستا: asp و در فارسی
باستان: asa- در asa-bara- بمعنی اسب بردن، اسواری آمده است گیلیکی آن lasb است که خود به دو جنس
مذکر و مؤنث تقسیم می شود که مذکر آن را yabu = یا بو و مؤنث آن را madyan گویند و واژه اسب را از مصدر ak (as)
آریائی که بمعنی تندر فتن است گرفته اند.¹⁸

اسفندانه = اسپندانه = sesfandanō اسفند

اوستا: sapanta- پهلوی: spanag, spanak, spand و دائی: larāmati یمن و اژه از دو جزء
تشکیل شده است از دو جزء تشکیل شده است، واژه اول از spanta = سپنتا اوستائی آمده که صفت
است بمعنی پاک و مقدس می باشد، و بسا در اوستا بصورت sap nta armantsap آمده که بمعنای اندیشه
و فداکاری است و سپند بمعنای مقدس یا برکت بخشنده صفت او است، او پنجمین امثا سپندان است،
در گاهان از او چون پرورش دهنده آفریدگان یاد می شود (سینه ۴۶ بند ۱۲) و مردم از طریق او
است که تقدس می یابند (سینه ۵۱ بند ۲۱)، او دختر هر مزداست (سینه ۴۵ بند ۴) و به او متعلق
است (سینه ۳۱ بند ۹) در سینه ۴۷، بند ۳ سپند مینوی رامی آفرینند تا به مره هامر غزار دهد.
در اوستای تازه او یک هزار، ده هزار داری در مان بخش دارد (شیت ۱، بند ۲۷) و نام او
اغلب مترادف نام زمین است. (و نبدیدا ۲، بندهای ۱۸ و ۱۰) در وداها larāmati آمده است
که بعضی آن را باز مین یکی دانسته اند، مولتن برای ن گمان است که این نام در
اصل arāmāta بوده است به معنای مادر زمین. ا.ج گری گمان می کند که در اساطیر کهن
ایرانی ارمتی همسر و نه دختر خدای آسمان بوده است که برابر آن در وداها kdyāvprthvi است
و چون هر مزدا خدای بزرگ شده است این اسطوره در ادبیات بعد از زرتشت بصورت دختر هر مز
در آمده است.¹⁹ واژه دوم در پهلوی dan و dan آمده که جمع آن بمعنی دانه مقدس است
که در ترکیب حرف همتا "دال" بر حسب قاعده حذف شده و اسپندانه ثبت و تلفظ می شود.

اشان = lasan ایشان، اینها

اوستا: _____ awēšan فارسی باستان: sām پهلوی: loisān, avešan, ušan, šan واژه اوستائی
 =awēšan اویشان گرفته شده که در فارسی باستان ^{۲۰}šā/šā^{۲۰} هم آمده است که در بند ۱۰
 از هات ۶ و ۲۹ است، این واژه از دو جزء "اش" ضمیر متصل سوم شخص مفرد و علامت جمع an=an
 ترکیب شده که سوم شخص جمع است و پهلوی آن ašān=اشان همین معنی را می‌رساند.
 آن=ava در تأنیث و اواض ضمیر اشاره است، در بند ۱۰ از هات ۲۹ و در بند ۶ از هات ۳۱ و در بند ۱۹
 هات ۴۴ نیز آمده است ^{۲۱}

اشکستن = iskastan = eskastōn = شکستن

اوستا: از ریشه scānd- scindayeiti فارسی باستان: -iskanamiy سانسکریت: -chéd پهلوی: škastan
 هزوارش: TBLWN^۱ شکستن، خرید کردن، درهم شکستن، مانوی ساسانی: škn پازند: škastan
 فارسی نو: šikan^{۲۳} کردی: šikinandin, šikestin استی: sattin, sadtin (شکستن، ترکیدن)، گیلکی škastan
 (خرید کردن، ریزریز کردن) ^{۲۳}
 از ریشه skand=سکند، اوستائی که در سینه ۹ پاره ۲۸ و مهریشت پاره ۴۲ و ۷۶ به معنی
 شکستن، برانداختن و نابود کردن آمده است.

شکست، سکند=skanda از مصدر skdōn در پهلوی و فارسی نوشکستن گوئیم. ^{۲۴}

اشتاوستن = estav stōn = شنیدن

اوستا: از ریشه srav- suranaoiti سانسکریت: -crav- crnōi پهلوی: ašnutan ašnutan هزوارش: šmHn^۱
 مانوی ساسانی: šnwdn، مانوی پارتی: šnwdn این واژه مرکب از پیشوند +st +snu است و در طبری با
 پیشوند be بصورت bešnustan در آمده و در مازندرانی کنونی bešnossen و bešnussan شده است و یا
 کمی تغییر در گیلکی bišnavastan و در فارسی نو نیز شنودن، شنیدن، شنفتن شده است.
 فعل امر این واژه lašnaw است. ^{۲۵}

اشنوستن = isnavastan = شنیدن

اوستا: از ریشه suranao-iti-srav سانسکریت crav-çmōi، فارسی باستان از ریشه xšnavamiy-xšnu پهلوی: asnutan، پازند snavešn (شنوشن)، و xsnudan (بجای اشنوندن) بلوچی: sanagh، طبری: bešnustan (شنیدن)، مازندرانی کنونی: bešnossen، گیلکی: isnayaston (b)، تاجیکی: šonidan^{۲۶} مرکب از پیشوند a + šnu، مبدل sru و srun (شنیدن) است که در فارسی کنونی شنودن و شنیدن و شفتن آمده است.

اشماردن = ešmārdōn = شمردن، حساب کردن

اوستا: marawis + -marayeiti، سانسکریت: smar-، پهلوی: ōšmartan، ōšmār (شمردن، حساب پس دادن، برآوردن) مانوی ساسانی: šmr (شمردن)، پازند: xšmurdan، فارسی نو: ōšmar، ōšmardon، کردی: ošmārdin^{۲۷} این واژه در اوستا از پیشوند awis باریشه mar است که در سانسکریت از smar است، در پهلوی osmurtan بمعنی شمردن، حساب پس دادن و برآوردن آمده است که در فارسی کنونی از این واژه شمردن، حساب کردن و بررسی کردن را داریم.

اما = amā

اوستا: amāxam - ahmākam فارسی باستان: amāxam، سانسکریت: asmaka - پهلوی: amāh، هزوارش: LNH: مانوی پارتی: mh پازند: ema، استی: max، کردی: ma me، فارسی نو: mā - mān، واژه اوستائی ahmākdm است که در پهلوی amah (اما)، amān آمده است: "امانم ای وقتی داشتیمی آواز سازش زده خانم" (حسین کسمائی) یعنی "ما هم یک وقت آواز سازی داشتیم... (نون" به جای صامت میانجی بکار گرفته می شود).^{۲۸}

امبست = ambast = غلیظ، به قوام آمده، بهم پیوسته.

پهلوی: hambast در زبان پهلوی hambast، با معنی "بهم بسته شده، به خوبی تشکیل شده" آمده است.^{۲۹}

اوچتن = ucen = برچیدن

پایه مضارع ucin

اوستا: از $\dot{c}ay$ انتخاب کردن، سانسکریت: $\dot{c}ay$ — $\dot{c}in\dot{o}ti$ پهلوی: $\dot{c}itan$, $\dot{c}itan$, $\dot{c}in\dot{e}t$ گرد آوردن، کتیبه حاجی آباد: $city^3$ مانوی پارتی: $\dot{c}ayd$ انتخاب کردن، گزینش کردن، مانوی پارسی: $\dot{c}aydn$, $\dot{c}ayn$ گرد آوردن، پازند: $\dot{c}idan$, $\dot{c}in$ ، فارسی نو: $\dot{c}idan$, $\dot{c}in$. این واژه از ریشه اوستائی $\dot{c}ay$ و سانسکریت $\dot{c}ay$ است، که در پهلوی $\dot{c}itan$ بمعنی گرد آوردن، جمع کردن و چیدن آمده است.

اوچیناستن = $\dot{c}inastn$ = برچیده شدن و انحلال محفل و مجلس یا انجمن و اجتماع نک به واژه اوچشن.

اوسادن = $us\dot{a}dn$ بر داشتن، بلند کردن

پایه مضارع: $usan$

اوستا: $ustan$ — پهلوی: $ust\dot{a}n$, $\dot{o}stan$ بلند شده. $ust\dot{a}tan$ بلند شدن. واژه "اوس" واژه ای است اوستائی که در بندها ۲۹ و در پاره ۷ از سینا ۱۹ بمعنی کشیدن، بلند کردن، دراز کردن آمده است.

$ust\dot{a}na$ مفعول است از مصدر tan که با جزء اوس = us بمعنی کشیدن و بلند کردن و دراز کردن است. تن = tan برابر با واژه لاتین $tendere$ که در فرانسسه $tendre$ شده است، در پهلوی $tanutan$ و در فارسی تتودن و تنیدن از همین بنیاد است، مصدر tan با جزء $us = ustan$ بمعنی کشیدن و دراز کردن در هات ۲۹ بند ۵ بکار رفته و با جزء $pairi$ بمعنی دو کردن و برکنار کردن در پاره ۷ از سینا ۱۹ و جزء آن آمده است.^{۳۱}

اوستا = $usta$ = استاد

اوستا: $awast\dot{a}ta$ —^{۳۲} پهلوی: $\dot{o}st\dot{a}t$, $\dot{a}wist\dot{a}t$, $\dot{a}west\dot{a}d$ ، فارسی میانه ترفانی: $\dot{w}yst\dot{d}$ پازند: $\dot{o}st\dot{a}t$ بضم اول و سکون دال، آموزگار و آموزاننده باشد و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند. این واژه مرکب از پیشوند او + ستاد از مصدر sta بمعنی ایستادن، جمماً یعنی او ایستنده، پیش ایستنده (از تقریرات هنینگ)، و در فارسی نواستاد شده است.^{۳۳}

اوسه = use = روانه، گیسل

پهلوی: $wisih$, $wisiy$, $wis\dot{e}$ گیسیل، پارتی: $wysyd$ فارسی نو: $gus\dot{e}$

این واژه در فارسی میانه $wise$ و در فارسی نو $gosi$ = گسی بمعنی گیسیل شده آمده است، این واژه در اثر تغییر تحولات آوائسی در زبان گیلکی بصورت اوسه = use شده است.

چنانکه واج "او" پس از آغازی یکی از واکه های u , i و یا v و کالیک باشد در فارسی

نواج v به g بدل و با k بعد از آن نیز بدل به o می شود.

اوسه کودن = use:kudn = روانه کردن

از دو جزء ترکیب شده است، جزء اول اوسه = use از واژه پهلوی wise بمعنی روانه و گسیل و جزء دوم کودن = kudn کردن است و یا هم معنی روانه کردن را می رساند.

جزء دوم واژه از ریشه اوستائی kar ساخته شده است که در پهلوی بصورت wisekardan آمده و در فارسی نوگسیل کردن و فرستاده شدن شده است.

ای = I یک در محاوره "ye = یه" یه دونه = یکدانه

اوستا: aeva, یک، فارسی باستان: aiva + ka, یک، پهلوی: ewak, هزوارش: HDWK مانوی
ساسانی: yk, مانوی پارتی: yw, yw یازند: ak, yak فارسی نو: yak در اوستا aeva و
در فارسی باستان و پهلوی به صورت ewak + aiva + ka به همین مفهوم اداء می شود، در فارسی
در آخر اسم به صورت یای وحده ظاهر می شود، خانه ای، دانه ای، مشتی.

ایتا = ayta = این یکی

نک به واژه ایتا

ایر جئن = irjen = قطعه قطعه کردن شاخ و بال

نک به واژه ار جئن.

ایژگره = izgr̥ = فریاد استمداد، جیغ

اوستا: z-gar- گله کردن، پهلوی: garzison گشیون کردن، پازند: garzasni فارسی نو: garzis واژه
"ایژ = iz, ایژ = iz, ایژا = izā در بند ۴ از هات ۴۹ و بند ۵ از هات ۸ بند ۴۹ از هات ۵۰ بند ۱ از هات ۵۱
و بند ۱۷ از هات ۵۳ بمعنی "کوشش، دلگرمی، آرزو، کامیابی، بختیاری و غیرت، بکار رفته، درگیلکی gore" گره
معنی جیغ را می دهد، ولی معنی تحت الفظی آن غیرت است چه "goro = گره" تحریفی از واژه
"gowro" = گور "است که معنی "نعره و غرش" است و اگر "goro" = گروه را مخفف garoz بیدانیم به معنی گه و شکایت
است که درست نمی نماید garoz در هات ۳۲ بند ۲ و بند ۱۳ و هات ۴ بند ۲ نیز آمده است.

پهلوی garzitan از همان بنیاد است، گله در فارسی و گذشته از این واژه های گرزیدن که در فرهنگها بمعنی چاره کردن گرفته شده و گرزش (بفتح اول و کسر ثالث) بمعنی تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نزدیک تربیئت قدیم اند. ۳۴

ایستن = isan = هستن، ماندن "باشیدن" ایستن.

اوستا: ah: فارسی باستان: ah: سانسکریت: as: قبل از هندواروپائی: es: لاتین: est: پهلوی: ast, hast: واژه "ایستن" از مصدر اوستائی "ah" ریشه دارد. حرف "h" به "s" مبدل و "ah" "as" شده و یا آمدن علامت مصدری در آخر واژه در فارسی "استن = هستن" و در گیلکی "استن = esan"، ایستن = isan گردید. ایسم = isam = هستم اول شخص مفرد گذشته ایسیم = isim = هستیم اول شخص جمع گذشته ایسی = isi = هستی دوم شخص مفرد گذشته ایسید = isid = هستید دوم شخص جمع گذشته ایسه = isa = هست سوم شخص مفرد گذشته ایسید = isid = هستند سوم شخص جمع گذشته در واژه ایسان isaan نیز ریشه مصدر است که به هیئت "اس = es" ایس = is نظما هر شده و معنی ایستن، ماندن، باشیدن، توقف داشتن، قرار داشتن، قرار داشتن، حاضر بودن را افاده می کند

ایسام = isām ایسائیم = isaim

ایسائی = isāi ایسائید = isaid

ایسائی = isa ایسائید = isaid

وجه امر هر دو مصدر "ایس = is" با "ب" تأکید است که بشس = bes می شود با معنی "باش"، "به ایست" بمان.

ایسان = isan ایسادگی کردن، ایستادن، ماندن یا فشردن به واژه بالارجوع شود.

ایشماردن = išmārdan = شمردن، حساب کردن

نک به واژه اشماردن

ب =

باد = bad = باد، جریان تند هوا، غرور = نفخ

اوستا: wata، سانسکریت: wata، پهلوی: wad، فارسی میانه تورفانی: w'd، پارتی تورفانی: w'd، کردی: ba-wai، مازندرانی: wa، افغانی: wo، استی: wad، در اوستا: wata، پهلوی: wāt و گیلکی: bad، واته در اوستا مانند واد بمعنی باد و گاه اسم خاص ایزد باد است در یشتها سه بار با باد و اته بمعنی فرشته آمده، محافظ روزیست و دوم هر ماه شمسی با اوستا بسور یحان در فهرست روزهای ایرانی این روز را "باد" و در سعدی و خوارزمی "واز" یاد کرده است، زرتشتیان امروز نیز این روز را بادی خوانند.^۲

در گیلکی بصورت wad, bad آمده است، که هم به معنی باد و دم است و هم نخوت و غرور.

گرم باد = باد گرم، "اونی کله باد داره unikalabbaddare سرش باد دارد یعنی مغرور و متکبر است.

تورب باد داره turbaddare یعنی تر ب نفاخ است.^۳

واژه wata یک بار در گاتها آمده اما در بخشهای دیگر اوستا بسیار به آن برمی خوریم و همچنین

بواژه هایی که با آن آمیزش یافته چون vato-barata یعنی باد برده چنانکه در فردگرد پنجم و

ندیداد در پاره های ۳ و ۴، و اتوشوت vātō-šuta بر باد شده چنانکه در سینا ۹ پاره ۳۲ آمده است.^۴

باد رنگ = badarang = باد رنگ، نوعی از مرکبات، ترنج

پهلوی: watrang، هزاروش: ByBlwšy، ارمنی باستان: varung، خیار لیمو، مازندرانی: wārang

شیرازی: balang، بالنگ (خیار) در پهلوی بصورت: wātrang = "واترنگ" بکارفته،

به گزارش پوردو و در هر مزدنامه باد رنگ = ترنج = ترنج، در فصل ۲۷ بندهشن و فرهنگ پهلویک باب چهارم

واترنگ آمده است، در نزد یونانیان مدیکن ملن melon, medikon و در میان چیتروس مدیکه citursmedica

خوانده می شد، مفهوم میوه مادی = باد رنگ مادی = خربزه مادی = سیب مادی، پیدا است که این نهال و میوه آن

از ایران به یونان و روم رفته است.^۵

در فرهنگ پهلویک باب چهارم و واترنگ wātrang یاد شده و هزاروش آن بیبلوشیا biblosiā آمده است.

در نامه خسرو کواتان و ریتک در فقره ۴۵ هم به واترنگ و خار و اترنگ یعنی باد رنگ خار دار برمی خوریم.^۶

بارستن = bārastan = باریدن

اوستا: wār- (باریدن)، پهلوی: wārītan، اسستی: wārīn، گیلکی: w'aren،

(فرو آمدن قطرات آب از ابر، بارش آمدن. فارسی نو: bāridan)

این واژه مشتق از مصدر اوستائی: wār- (باریدن) است که در پهلوی wārīdan، wārīstan آمده است

بارش = bā:ras = باران

اوستا: wāra- wārenti، سانسکریت: wār-، پهلوی: wārān (باران) مانوی پارسی: w'r'n،

مانوی پارتی: w'r- (قطره باران)، مازندرانی: wariš، اورمانی: wārān، کردی: bāris, bāran, bārin

پهلوی: wārān = (واران به همین معنی آمده با مصدر bāritan که در گیلکی "بارستن تلفظ می شود، واژه مصدری در

گیلکی وارش = wāras است، این واژه در فارسی نو "bārān باران" شده است.

بازار = bazar = وازار = wacar = بازار

فارسی باستان: abacari، سانسکریت: sabhacari، محل اجتماع، پهلوی: wacar-، اسستی: bacar،

محل خرید و فروش کالا و خوراک و پوشاک، فرانسه: bazar، ارمنی: wačara, wačar،

فارسی نو: bāzar این واژه در پهلوی wacar و در فارسی باستان abacari مرکب از aba در سانسکریت

sabha به معنی محل اجتماع جزء دوم مصدر cari به معنی چریدن است در گیلکی wacar نیز bazar،

لغت فرانسه bazar از پر تقالی گرفته شد و پر تقالیان نیز از ایرانیان گرفته اند.^۷

بازو = bazu = بیازو، قسمتی از دست که از شانه تا آرنج را شامل است

اوستا: bāzav- bāzu، سانسکریت: bahāv-، پهلوی: bāzūk (بازو)، مانوی پارسی: bāzucar = b'zwr،

کردی: basik, bāsk، اسستی: bazug، ارمنی: bazuk،

فارسی نو: bāzu،

این واژه به همین صورت در گیلکی نیز آمده است

بج = bōj = برنج

اوستا: berejva (انندک شباهتی با نام برنج)، فارسی باستان: werenja, wrinji، پهلوی: brinj, wirinj، هندی: cawal-coke، ارمنی: brinz، مازندرانی (لهجه طبری): banj, binj، افغانی (پشتی) wrize، سمنانی warnj

در فرهنگهای فارسی بج بجای برنج یاد شده، لغتی که در لهجه کنونی گیلکی رایج برنج را بج خوانند، همچنین در لهجه طبری (مازندرانی) بینج و بنج بمعنی شلتوک است در زبان ارمنی برنز brinz تلفظ کنند و این کلمه دیرگاهی است که از لغت ایرانی به عاریت گرفته شده است

این واژه در زبان هندی چوکه coke و چاول caval هم امروزه خوانده می شود، در اوستا این واژه یاد نشده ولی لغت که یکی از ایزدان یا فرشتگان است انندک شباهتی با برنج دارد و ویژگی که در تفسیر پهلوی اوستا این ایزد چنین تعریف شده برجیه (ایزدی است) همه دانه ها را برافزاید، این تعریف هم سبب شده که چند تن از اوستاشناسان آنرا برنج پندارند.

در بندهشن برنج brinj با جو آمده است در درخت آسوریک در فقره ۷ آن با جو یکجا آورده شده است، از اوستا و پارسی باستان واژه برنج به مانتر سیده است اگر رسیده باشد با یشتی و رنجی wrenja و رنجی wrinji وجه یا لغتی نزدیک با ینها باشد چون وریزی wrtzi, brtzi.

که نزدیکتر به هیئت سانسکریت کلمه است و در پهلوی و فارسی برنج می شود.

و اوصالی سانسکریت که در نام این دانه دیده می شود، در برخی از لهجه های ایرانی و آریائی نیز بجا مانده، چنانکه در زبان پشتو وریزه wrize گویند، در لهجه سمنانی و رنج خوانند، بگواهی تاریخ در روزگار هخامنشیان برنج در ایران کشت می شد و یونانیان در همین سرزمین آنرا شناخته و بمردم دیگر اروپاشناسانیدند، همچنین در هندی کلمه پلا و بکار می رود، عین همین واژه در گیلکی وجود دارد.^۸

برائر = brāra:r = برادر

اوستا: brātar، فارسی باستان: bratar، سانسکریت: bhrātar، پهلوی: brāt, brātar، پازند: brād، مانوی پارتی: bratar به معنی برادر است، برات = brāt دیده شده است، در فارسی برادر گفته می شود که "دال" آن در گیلکی به همزه مبدل گردیده و براءر شد و به هیئت "برار" bra:r هم تلفظ می شود.

برزه بل = barzabal = شعله سر بر کشیده، شعله درخشان و شکوهمند

این واژه مرکب است از "برزه" و "بل" و "vāl" به معنی شعله است و برزه همان واژه varj = ورج "varz" پهلوی است که به معنی ارج، بزرگی، جلال بکار می رفته،^۹ در واژه مرکب "ورج لومندی اورجانند" دیده می شود و همچنین واژه "بورز" = burz که در واژه مصدری "بورزنتین" burzenitan یا بورزنتین = burzitan با معنی بلند کردن آمده و در نام "برزو" = borzu و البرز دیده می شود از ریشه اوستائی baraz می باشد، و واژه harabrazeiti با مفهوم هوای سر بر کشیده = هربرز = البرز آمده نیز از ریشه همین واژه است.^{۱۰}

بو = bu = رایحه، بوی، همچنین بود

اوستا: baod/baoḍa، سانسکریت: bōdha، پهلوی: boi, boy، بوی عطر، فارسی میانه تورفانی bwy، پازند: boi این واژه در اوستا و فارسی باستان baod و baōḍa آمده و در سانسکریت bodha از ریشه budh است.^{۱۰} در پهلوی buyitan و در فارسی "بوئیدن" گردید، در گیلکی "بوکودن، بو تاوئن، بودئن، بود بردن، با واژه "بو-بوی" ترکیب شده است

بوئن = bo:n = بودن

اوستا: bavaiti-bav، فارسی باستان: bav، سانسکریت: bhavati-bhav، قبل از هندواروپایی: *bheu، پهلوی: bit, butan، هزارش: yHWWN-tn'، مانوی: bwdn-bw. این واژه از ریشه اوستائی و فارسی باستان bav است، که در پهلوی butan و در فارسی بودن گردیده و در گیلکی با مبدل شدن "دال" به "همزه" بوئن شده است.

بوم = bum = بودم = بیم = bim = بودیم = بی = bi = بودی = بید = bid = بودید

ب = be = بودید = bid = بودند^{۱۱}

بوتن = botan = bogotan = bogoftan گفتن

فارسی باستان: gaubataiy، قبل از هندواروپایی: *gheu،^{۱۲} پهلوی: guftan-goftan، مانوی

ساسانی: gwftn، پازند: guftan، کردی: gutin، فارسی نو: guftan، گوی، گفتن، گفتن بضم اول و فتح سوم از گف (= گو) + تن (پسوند مصدری) فارسی میانه guft، جزء اول از ریشه باستان gaub آمده، گub، صورت اصلی guf است،^{۱۳} پیش از به فبدل شده، gub، صورت ضعیف ریشه gaub به معنی گفتن است.^{۱۳}

بوز = buz = بز

اوستا: būza، سانسکریت: bukka_bukk، پهلوی: būz_buc، ارمنی: buc (بره)، افغانی: wuz کردی: bizin،

گیلکی: buz

بوستن = bōstān شدن.

اوستا: از bav، bavaiti، فارسی باستان: bav، سانسکریت bhav bhavati، قبل از هندواروپائی: bheu*

پهلوی: butan، هزوارش: HWWN_tn، مانوی: bwdn_bw، ریشه این مصدر واژه اوستائی bav است که در

فارسی باستان هم bav بوده است و در فارسی به صورت زیر صرف می شده: bovam = بوم، bovi = بوی،

bovad = بود آیا که در میکده ها بگشایند. در گیلکی به صورت زیر صرف می شد:

بم = bam بنیم = bam

بشی = bi بشید = bid

ب = be بشید = bid

در تاریخ آمده است هنگامی که به مدافعان قزوین تکلیف شد یا مسلمان شوند یا ادای جزیه را

تعهد کنند، بر فراز قلعه آمدند و گفتند "نه مسلمان بشیم bdim و نه گزیت دئیم nagazyat daim".^{۱۴}

در گیلکی کنونی "بشیم، بشی، ب" به صورت بم = bam، بی = bi، ب = be ادای می شود.^{۱۵}

بومدان = bumdan = بلد، راهنما، منطقه شناس

اوستا: būmi، فارسی باستان: bumi، زمین، سانسکریت: bhumi/bhumis از bhav^{۱۶} پهلوی: būm این

واژه از دو جزء تشکیل شده است، جزء اول واژه بوم = bum و جزء دوم واژه دان = dan که از ریشه zan

دانستن آمده است و در پهلوی dānāk دان نامی باشد و با هم یعنی بوم شناس، منطقه شناس است.

خود واژه بوم یعنی خاک، زمین، کشور، در پاره ۱ از سینای ۳۷ نیز آمده و در پاره ۱ از سینا ۵

تکرار شده است، در پاره ۳ از سینای ۴۲ و در پاره ۲۶ از زامیاد یشت نیز بیان برمی خوریم. بگفته

بارتولومه Bartholoma گذشته از گاتها و هفت هاتها که آنها در انشاء از گاتها شمرده می شود،

در جاهای دیگر اوستا واژه بومی رواج نداشته است.^{۱۷}

بومدانی = bumdani = منطقه شناسی، بلد بودن.

به واژه بالا رجوع شود.

بیمار = bimār = بیمار، دردمند

اوستا: Wi+mar، ایرانی باستان: wyai-māra، پهلوی: wimār-wimārīh مانوی ساسانی: r'wim'paznd:

wimar، فارسی نو: bimār

این واژه از دو جزء تشکیل شده است، جزء اول پیشوند wi و جزء دوم mar است و بمعنی

پژمردن و پژمرانیدن و مردن می باشد، در پهلوی vimar-vemar آمده است.

< p = پ >

پتر = pe:r = پدر

اوستا: pitar، فارسی باستان: pitar، سانسکریت: pi'lar، پهلوی: pit_pitar، پازند: pit، هزوارش: "B"
پارتی مانوی: pydr، ارمنی: hair، کردی: pier، افغانی: plar، استی: fid، فید: fid، پیری: pir، مازندرانی: pir،
per، پیهر، پیخشی: petar، یونانی ولاتینی: pater^۲

این واژه در اوستا بصورت pitar-patar آمده است و در فارسی باستان pitar گفته می شود، در پهلوی
pitar، pit خوانده می شود، در فارسی نو pedar گفته می شود، در گیلکی "دال" جای خود را به "همزه"
داده و "پ تر" گردیده، آنچنانکه در واژه های دیگر "دال" مبدل به "همزه" شده مادر = mar مائر =
متر mar، یا برادر radar = برائر = brār تلفظ می شود،^۳ و برای موجود اهریمنی واژه cardar می آید.^۴

پشیز = pa:iz = پائیز

اوستا: paitidaeza (جمع آوری، گردآوری)، فارسی باستان: paitidaiza، پهلوی: pātez، پازند: padez
استی: fazzāg^۵، مانوی: dyz p، فارسی نو: pāyīz

این واژه در اوستا بصورت paitidaeza یعنی جمع آوری و گردآوری آمده است که در فارسی باستان
از واژه ساخته شده paitidaeza به همان معنی می باشد و در پهلوی pātez و در استی fazzāg است.

پا = pa = پای، بازی، نگهبان، فرصت، پیشآمد مساعد

اوستا: pārpaiti، فارسی باستان: pārpaituv، سانسکریت: pārpaiti، پهلوی: payitan-pātan
(نگهبانی کردن، حمایت کردن). هزوارش: NTLWN-tn

این واژه در اوستا در بند ۱۰ از هات ۴۹ با جزء "nini" = "nipa" بمعنی پائیدن، مراقبت آمده، در
پهلوی pāyītan همچنین در اوستا pā بمعنی بازداشتن است چنانکه در بند ۱۳ از هات ۳۲ و در
بندهای ۴ و ۸ از هات ۴۶ می باشد، باد تولولمه، گلدنر Geldner و لومل glommel و بسیاری دیگر این واژه را از
مصدر paroh یعنی دیدن و از مصدر pā بمعنی نگاهداشتن و پائیدن می دانند.^۷

در گیلکی واژه "پا" دست و "پا" نگهبان و پاسدار "خانه پا" پدر بازی جمعی: "ایتا پاکم داریم"،

فرصت مساعد: "پابداوکار چا کونم = فرصتی به دست می آید، آن کار را درست می کنم" نیز معنی می دهد.^۸

پاستن = pastōn = پائیدن.

نک به واژه پا.

پتیاره = pōtyar = سلیطه، ستیزه جو، بی اعتنا به قوانین اخلاقی، بی شرم و حیا.

اوستا: paityara، پهلوی: patyarag، patiyarak، پازند: patyāra. مانوی: r. pty.

این واژه به صورت -paityār = پیتی ار "با معنی پر خاش کردن، ستیزه کردن در هات ۴۴ بند ۱۳ به

همین معنی بکار رفته است، در گاتها این واژه با +ar = پیتی + اری معنی پذیره شدن، بر ضد کسی رفتن،

بر خلاف رفتار کننده "به عبارت دیگر" قانون شکن، کسی که ضد قانون یا خلاف قانون عمل کند.

ثبت شده است، و در پهلوی به صورت paityarak با معنی تنفر آمیز آمده است.^۹

پر چین = parčīn = دیواری که بر مرز حیاط بوستان از شاخه های بزرگ و کوچک درخت ساخته می شود.

اوستا: pairi + çay = پیرامون چیده، فارسی باستان: çay. para. طبری: parčīn، مازندرانی: parčīn، گیلکی:

parčīn پهلوی: parčīn.

این واژه مرکب از پر + چین است، که واژه پراز pairi اوستایی که بمعنی پیرامون است و واژه چین از ریشه çay

انتخاب کردن، گزینش کردن آمده و جمعاً پیرامون چیده معنی می دهد، در پهلوی نیز همین

واژه به صورت parčīn آمده است،^{۱۰} نیبرگ آنرا از ریشه kay انتخاب کردن آورده است.^{۱۱}

در ذیل برهان قاطع در مورد این واژه توضیح می دهد که: حصاری باشد که از خار و خلاشه و شاخ

درختان بر دور باغ و خالیز و کشت زار سازند و چوبهای سرتیز و خاریران نیز گویند که بر سردیوارها

نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و دنباله آن را از جانب دیگر

خم دهند و محکم کنند.^{۱۲}

پرد = pord = پل

اوستا: pōrōtu (پل)، pōsu (گذار، پایاب)، پهلوی: puh(r) (پل)، پازند: puh(a).

کردی: pel-purd-pird-pirper، پهلوی: pul، اورامانی: pōrd.^{۱۳}

در اوستا واژه *parōtāv* یا *parōto* که بمعنی پل یا گذر است آمده و از مصدر *par=* گذشتن، گذر کردن است، و بسا واژه *cinvat-* یعنی صراط آمده، واژه *psu-* در گزارش پهلوی *puhl* شده چنانکه در آبان یشت پاره های ۷۷-۷۸ و در فرگرد ۱۴ و نداد پارۀ ۱۶ و همچنین پشومانند واژه *prtav-* با چینوت بمعنی پل صراط در گشتاب یشت پاره ۴۲ آمده است.^{۱۴}

پزانن = pzanen = پزاندن - پختن

اوستا: *paç* پختن، سانسکریت *paç* پختن^{۱۵}، پهلوی: *pazet, pazem, poxtan, paz*؛ هزوارش: *APPWN-tñ* پختن، طبخ کردن. کردی *patin* افغانی: *paxavul*، استی: *ficin-ficun* ارمنی: *apuxt* (ران خوک خام).^{۱۶}
مانوی: *pwxin*.

این واژه از ریشه اوستائی و سانسکریت *paç* به معنی پختن و طبخ کردن آمده است.

در پهلوی *puxtān* پختن، طبخ کردن و در سایر زبانها چون افغانی، استی، کردی، گیلکی، به همین معنی آمده است، اما در زبان ارمنی *apuxt* آمده که معنی ران خوک خام می باشد.^{۱۷}

پس = ps = دنبال - عقب، بعد

اوستا: *pasca*، فارسی باستان: *pasava*، سانسکریت: *pasca* قبل از هندواروپائی: *po*، پهلوی: *pasin, pas*؛ هزوارش: *AHL* پس، سپس، دنبال. کردی: *paši, pasue*.^{۱۸}

این واژه در اوستا - *pasca* و قید است در فارسی باستان - *pasava* که ترکیب شده از: *pasa + asn.ava*^{۱۹} که در سانسکریت *pasca* و قبل از هندواروپائی *po* آمده است و پهلوی آن *pasin* و *pas* می باشد و همه بمعنای پس، سپس و دنبال است در فارسی نو بصورت *pas* = پس شده است.

در گیلکی آنرا در واژه *پس پاس = psapas*، عقب عقب، *پس پاسکی pspski* در حال عقب عقب رفتن، پس پسکاهم گفته می شود، *پساجین pasacin* آخرین برداشت محصول، *پس دادن psadan* پس دادن و... آمده است.^{۲۰}

پس دئن = n sda p = پس دادن

اوستا: *pasca + dadaiti* (پس دادن)، ایرانی کهن: *pasava + adada*، سانسکریت: *da*؛
pasca + dadhati، پهلوی: *pasdādan* (پس دادن).^{۲۱}

این واژه از دو جزء ترکیب یافته است. جزء اول "پس" که در اوستا "pasca" به معنی دنبال، عقب، بعد است و جزء دوم "دادن" از ریشه da که فعل می باشد و با هم به معنی پس دادن چیزی به کسی است.

پسر = pasdr = پسر، فرزند، نرینه

اوستا: pu ra، فارسی باستان: pusa، سانسکریت: pu + ra، قبل از هندواروپائی: putlo، پهلوی: puclō،

pusar، pus، puh، کردی: pisir، استی: firt-furt، آسی: puclō،^{۲۳}

در اوستا "پسر" = puora در فارسی باستان - puca، در سانسکریت - putra در پهلوی pusar، pus در

فارسی پس و سپر و پور گوئیم، در گاتهای یک بار آمده اما در بخشهای دیگر اوستا بسیار بر می خوریم.

puora در اوستا از برای فرزندان و زادگان نیکان و جانداران سودمند ایزدی می آید و در برابر hunu

که از برای زادگان اهریمنی ناپاک بکار رفته چنانکه در بند ۱۰ از هات ۵۱ همچنین در بخشهای

دیگر اوستا است، در آبان یشت پاره ۵۴ و مهر یشت پاره ۱۱۳ و زامیاد یشت پاره ۴۱ و جزء آن، در سینا ۹

در پاره های ۴ و ۷ و ۱۰.

puora بمعنی پسر است در برابر دختر یعنی از برای فرزندان، اما واژه puo در پاره ۱۱ فروردین

یشت ناگزیر بمعنی بچه و فرزند است خواه نر خواه ماده، چه در آنجا سخن از بچگانی است که هنوز

زائیده نشده و در شکم مادر اند. همچنین در اوستا از برای بچه جانوران بکار رفته خواه نرینه و

خواه مادینه چنانکه در پاره ۷-۱۰ از آفرینگان گهنبار که از میش و گاو و مادیان و شتر یاد شده و از

برای بچه های آنها نیز همین واژه آمده و در پاره ۱۶ از فرگرد چهارم و نندیداد از برای بچه (توله)

نیز آمده است.^{۲۴}

پوستان = pūstan = پستان

اوستا: fstana (پستان)، سانسکریت: stana، پهلوی: p(i)stan، ارمنی: kstin، افغانی: pistan.^{۲۵}

پستان - بکسر اول، غده های بزرگ بر سینه جانوران که از آنها شیر می تراود، دو غده بزرگ بر

سینه آدمی که نزد آنها بزرگتر است و از آنها شیر بیرون می آید.

تهی دید پستان گاو و شتر شیر

دل میزبان جوان گشت پیر "فردوسی"^{۲۶}

پوشت = pušt = پشت - پناه - پشتیان - حمایت

اوستا: paršti (پشت)، سانسکریت: prsti, prstay. پهلوی: pušt فارسی میانه ترفانی: pwt، افغانی:

pušt، کردی: pišt، مازندرانی: past، فارسی نو: pušt^{۲۷}

دراوستا paršti در سانسکریت prsti, prstay آمده و در پهلوی pušt به معنی پشت می باشد و همچنین معادل و مترادف و با پناه بکار رفته است.

پیچاه = piča = گربه

اوستا: pasak، سانسکریت: pratyana^{۲۸}.

دراوستا: به شکل "سپاک" "سک" pasak و در سانسکریت - pratyana به معنی گربه آمده است، این واژه در پهلوی gurbak و در فارسی نو gurbah می باشد.

پیدا = peyda = آشکار

سانسکریت: pratyaka, pityanu, pratyanc، فارسی باستان: pratyaka، پهلوی: patak, petak، فارسی میانه ترفانی: g

pyd، پهلوی کتیبه ای: k ty p، کتیبه حاجی آباد: k ty p، کازند: d p^{۲۹}.

پیش = pis = پیش = جلو - قبل

اوستا: patiš، هندی کهن: patis، فارسی باستان: patiš، پهلوی: pes، فارسی میانه ترفانی: pyš، هزوارش: yN^{۳۰}.

پیغام = am pey = پیام - پیغام

اوستا: paitiydma، فارسی باستان: paitygama، پهلوی: paitam-petam، کردی: am pe، مانوی: m pyg^{۳۱}.

پیلار = pilar = گذشته تر، پیشتر از پیش، پیرار

این واژه در "پیلار سال" "پیرار سال" "پس پیلار سال" "پسنی پیلار سال" "ادامی شود که در اصل "پیرار" "پس پیرار" است و از واژه parer par پهلوی گرفته شده است.

این واژه از papurva=پشاوروا^{۳۲}ی باستانی در فارسی باستان -paruva=پارووا^{۳۳} ریشه دارد که

بمعنی پیش است.

پار=به معنی "پیش" و پرر، پرپر، پیرار، به معنی پیش از پیش که پیشوند روز و شب و سال می شود و

سال می شود و مشخص گاه و زمان است.

<T=ت>

تارانشن = tarane-n = منهزم کردن، به هزیمت و داشتن

اوستا: -tac, tacaya یا tak^۱ -taca-tacaya، سانسکریت: -tak takti، پهلوی: tazad, tacet, tačitan, tāxtan، افغانی: tazad, tacet, tačitan, tāxtan

تاژمانوی: taštjēdul, tašal، تازاندن، روان ساختن، تعقیب کردن.^۲

این واژه از ریشه اوستائی tak یعنی تاختن می باشد، در سانسکریت نیز از ریشه tak به همان معنی است.

مکنزی این واژه را taxtan و معنی تازاندن، روان ساختن و تعقیب کردن آورده است.^۳

تاریک = tārik/g = تیره و سیاه

اوستا tačrya * (تاریک) هندی کهن: tamisra^۴، پهلوی: tārik (تیره، سیاه)، مانوی: tryg (تاریک)

فارسی میانه: tryg از ریشه اوستایی: tačrya، فارسی نو: tārik (تاریک)

این واژه از ریشه اوستائی ra ta تاریکی است و در هندی کهن tamisra آمده و پهلوی آن tarik تیره و

سیاه، هوای سیاه و تاریک می باشد.

تاسیان = tasōyan = جایی که حزن خیز است، فراق زده و غم انگیز، غربت زده.

اوستا: -tačrya، هندی کهن: tamisra^۵، پهلوی: tarak، فارسی میانه تورفانی: tryg، پازند: tarik، افغانی: tarik

tira-tor، کردی: tar، استی: talingō.^۸

این واژه در گویش گیلکی بمعنی "حزن و ملال حاصله از غربت" است و "ان" که علامت

جمع و نسبت و همچنین پسوند مکان است.

تاشتن = taštan = تراشیدن

اوستا: taštan - taš, tašān سانسکریت: takṣati, takṣan, takṣati, tāsti, tāksa, tāksa، پهلوی: taštan (بریدن) (شکل دادن)،^۹

پازند: tašidan، سغدی: taš (بریدن).^{۱۱}

تراشیدن - بفتح اول و ششم از: تراش + یدن (مصدری) و بمعنای تراشیدن ریش و صورت

می باشد، این واژه فعل می باشد.

واژه اوستائی taštan در بند ۹ از هات ۳۱ بمعنی "سازنده، آفریننده" آمده و از مصدر taš است

که معنی تراشیدن، بریدن، ساختن، آفریدن و پدید آوردن را می دهد.^{۱۲}

ایسن واژه درگیلکی بصورت ba-taštan و در طبری batāšyan بستردن موی و جزاء آن، رنده کردن، حک کردن خراطی کردن آمده است.^{۱۳}

تجیل = tōzil = تجیر = دیواره پارچه ای = دیواره قابل انتقال

فارسی باستان: tačara، (کاخ)، عیلامی: da-išša-ra-um، اکوی: bītu،^{۱۴} پهلوی: čar،^{۱۵}
واژه: tačara فارسی باستان می باشد که بمعنی کوشک (= قصر) است، در زبان ارمنی: tačara بمعنی
سرای و پرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه در فارسی تجر شده است.
در فرهنگهای فارسی چنین یاد شده است، تخرخانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد.^{۱۶}

ترانشن = trane'n = هل دادن، با فشار به سوی راندن

اوستا: از- tar titārāya-taurvaya-titar، سانسکریت: titarti،^{۱۷}
واژه -tar در پاره ۹ یسنا با معنی "به ستیز چیره شونده. آمده است، در پاره ۷ از رام یشت نیز به
معنی "چیره شونده، ظبط گردید، درگیلکی با پیشوند d=د ترانشن dtrane'n به معنی هزیمت
دادن است و با پیشوند fa.taranen نیز به همان معنی می باشد.^{۱۸}

تشت = tašt = تشت = ظرف

اوستا: tašta (ظرف)، پهلوی: tašt، ارمنی: taštak، tašt، افغانی: tašt، ایتالیائی: tazza، فرانسه: tasse،^{۱۹}
تشنه = tašna = تشنه، عطشان، دارنده عطش که تشنگی دارد.
اوستا: taršna، سانسکریت: trsna، پهلوی: tišnak، مانوی: tysng،

این واژه بکسر اول و سوم (در لهجه مرکزی)، پهلوی: tisnak از tarsna اوستایی می باشد.^{۲۰}

کس نبیند که تشنگان حجاز

بلب آب شور گرد آیند.^{۲۱} گلستان سعدی

تغ = te:δ = تیغ، خار.

اوستا: ti:ra، فارسی باستان: tigrā، تدر: tigraxaud،^{۲۲} سانسکریت: tejas، پهلوی: tēx, tēh, tēf،
(تیغه، شمشیر، هر چیزی شبیه به تیغ)، ارمنی: teg، پازند و فارسی نو: tix ti:.

این واژه در اوستا - ra ti و در فارسی باستان tigrā، که در واژه tigraxaud آمده است^{۲۳}، در پهلوی
 tēx یا teX است که در دنیگرت مدن و پهلوی و نیداد بیسه شکل دیده می شود. و واژه
 فارسی، تیغ و تیز از همین اصل است.^{۲۴}

تفت = taft = بازتاب حرارت.

اوستا: از: tap، هندی کهن: tap tapati،^{۲۵} پهلوی: taft = تفت (گرم و سوزان).
 در پهلوی و نیداد هم آمده و از ریشه tap و tap تافتن، تفت، گرمی و حرارت آمده است.^{۲۶}

تور = tur = گیج، خل، مات، همچنین توری که بدان صید کنند.

اوستا: tūra، پهلوی: tūr، پازند: tūr

در اوستا - tūra و پهلوی tūr آمده است.

تور، tur، نام یکی از سه پسر فریدون بود که در شاهنامه به "بی مغز" معرفی شده است.

بخوبی شنیده همه یاد کرد

سر "تور بی مغز" پر باد کرد.^{۲۷}

شاید نام "تور" به سبب کردار ناهنجارش نسبت به برادر و پدرش، جانشین صفت "بی مغزی"

شده است، همچنین تور، تورانی اقوامی ایرانی هستند که در شمال شرقی ایرانی امروز در ماوراءالنهر

(میان جیحون و سیحون) سکونت داشتند.^{۲۸}

این واژه در گیلکی فعل تور بوستن (متحیر شدن، بهت زده شدن، کار بیخردانه کردن)

وصفت تورسگ (سگ هار)، آمده است.^{۲۹}

توم = tum = تخم شلتوک "مخصوص برای تهیه نشاء برنج" بذر برنج.

اوستا: taoxman، فارسی باستان: -taumä | tauhmā، هندی کهن: -tokman، پهلوی töxm (تخم، تخمه،

نژاد)، پازند: um^{۳۰}، فارسی میانه ترسانی: twxm, twhm، ارمنی: tohm کردی: tom، طبری: tim (تخم

بذر)، گیلکی: tim-tum.^{۳۱}

این در اوستا - taoxman و فارسی باستان tauma از tauxmā تلفظ جنوب غربی است و در پهلوی

tohm است که toxm, tom, tohm — لفظ شمال غربی آن می باشد که از فارسی باستان —auxman آمده که

درگیلکی به دو صورت tum و tim بکار می رود.^{۳۲}

و همچنین واژه ترکیبی توم بجار tumbojar (خزانه نشاء برنج) آمده است.^{۳۳}

تیج = tij = تیز

اوستا: tija تصفت است، فارسی باستان: tigrā تصفت است، سانسکریت: tigrā-tejate پهلوی

تیز نوک دار، تیز کردن، پازند: tez کردی: tiz، افغانی: (دخیل) (tezal, tez).^{۳۴}

این واژه در اوستا —ti— در (broitro بالبه تیز) و در فارسی باستان (xauda) tigrā دارنده خود نوک

تیز، و پهلوی tes بمعنی بتر آمده که درگیلکی و مازندرانی ziz می باشد.

وقت ضرورت چونماندگریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز، گلستان سعدی.^{۳۵}

<ج=ژ>

جا = jā = محل، مکان، ظرفیت

اوستا: gatu، فارسی باستان: ga: u سانسکریت: yata، پهلوی: gah (مکان، بالین، تخت، جا)

giyak, gas، پازند: gah، فارسی نو: gah.ja^۱

دراوستا - gātu فارسی باستان ga: u و سانسکریت - yata و پهلوی gah, gās, giyak آمده است،

همچنین اشاره به محل اختفادرگیلکی می باشد، امانیته جابدان = اماتی را پنهان کن.^۲

جادو = jadu = جادو

اوستا: yatu (ساحر)، سانسکریت: yatu (خیال - سحر)، پهلوی: jātuk (جادوئی)

مانوی: jdwg، ارمنی دخیل: jātuk

در بسیاری از مواضع اوستا yatu = جادوگر، بگروه شیاطین ساحر و گمراه کنندگان و

فریبندگان اطلاق شده، فردوسی "جادو" را غالباً بجای "دروند" پهلوی و پازند و درو

غیرست و پیرو دیوسینا آرد، امروز جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر استعمال

می شود.^۳

جان = jan = جان، روح، تن

اوستا: vyāna^۴، از gaya، سانسکریت: dhyāna - yāna^۵، پهلوی: gyan, jān، پازند: ān لهزوارش: Hy،

پارتی ترفانی: gy n، فارسی میانه ترفانی: gy n، مانوی: gy n، کردی: jan، بلوچی: jan، افغانی (دخیل)

: jan، گیلکی: jan، این واژه بقول هوشبمان از سانسکریت - dhyana (فکر کردن) است، بقول یوستی justi زوف.ر.

مولر Fr. muller جان با کلمه اوستائی gaya (زندگی کردن) از یک ریشه است ولی هوشبمان آنرا صحیح نمی داند،

پهلوی gyan (شکل قدیمتر) و jan (شکل تازه و تلفظ جنوب غربی)، کردی، بلوچی، افغانی (خیل) jan و گیلکی

هم jan، ابن سینا جان را بمعنی نفس یاد کرده: "دیگر (از انواع حکمت) آن بوده که از حال هستی چیزها ما را

آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت آن جهانی بود" در ادبیات فارسی مترادف روان (روح انسانی)

هم آمده: اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد

من آن مورسخن گویم، من آن مویم که جان دارد. عمیق بخاری.^۷

این واژه در واژه‌های ترکیبی جان بسر = janbsar (هول زده، اضطراب و بیخودی، نزاع، طولانی)
جان بسر بوستن، janbosarbostan (هول زده و از خود بیخود شدن). جان بسر کودن: janbosarkudan
(از خود بیخود کردن) جان ترس jantars (محتاط در برخورد با حادثه).
جان شورا jansura (استحمام کردن، در آب رودخانه یا دریا شنا کردن) و غیره آمده است.^۸

جا وستن = javastan = جویدن

پهلوی: jūtan، افغانی: zōval، کردی: juin-jūn، مانوی: jw dn. (jwy) (جویدن، بلعیدن) (عمل جویدن اهریمنی)^۹

جمختن = jamaxtan = در آمیختن، آمیزش کردن = گادن

اوستا: maek hēmemyasaite- سانسکریت: a+miks+پهلوی: amēxtan، gumēxtan،
vimēxtan مانوی: myz-'myxta.

در اوستا از ریشه maek به معنی درهم آمیختن، گردهم در آمدن است و با جزء "ham" بصورت
hammaek و shammyas در بندهشات ۳۳ و دیگر بندهشات آمده است.^{۱۱} در پهلوی هم، gumēxtan
vimēxtan، به معنی آمیختن آمده است که از همان ریشه اوستائی myas/ maek می باشد.

پایه مضارع این واژه jamaj می باشد.^{۱۲}

جنبانن = jonabane'n = جنبانندن

اوستا: yah-yarohaya-yah-سانسکریت: yas yasyati-yasati- پهلوی: jahēt, jastan، جنیندن^{۱۴}

جندره = jandara = ژنده، پاره پوره

سانسکریت: yantra (کارخانه، آلت، قفل)، بابلی: jantar- پهلوی: zandag, zand-
مانوی: zanda، افغانی: jandra (قفل، آلت پیچچاندن سیم)، بلوچی: jandar, jantir
(کارخانه، سنگ آسیا) سندی: jandru (دست آس)، فارس نو: jandara (بمعنی مذکور در متن)
از هندی مأخوذ است و درگیکی بمعنی پاره پوره، ژنده است (از جامه)^{۱۵}

در ذیل برهان قاطع آمده که جندره بر وزن پنجره، هرچوب گنده ن تراشیده باشد عموماً و دوچوب بقدر نیم گز که بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند و خصوصاً و آنرا رخت مال می گویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند، و کنایه از مردم ن تراشیده لک و چک و نا هموار باشد.^{۱۶}

جنده = janda = روسپی

اوستا: jahī jahikā، پهلوی: rōspīk.jahī.jeh، (جنده، جندگی کردن) پازند: jih

کردی: jae افغانی^{۱۷}

در اوستا، jahī jahikā و پهلوی: jeh و پازند: jih همه با هم به معنی روسپی و زن ناکار بکار رفته است این واژه از ریشه zōis یعنی عشق، است^{۱۸} اما عشقی که در راه بدکاری بکار می رفته است زن بد کردار و هرزه jahī jahikā خوانده شده چنانکه در اربیهشت یشت پاره ۹ و تیر یشت پاره ۵۹ و جزء آن، در پهلوی jeh چنانکه در بندهشن بخش پنجم آمده است^{۱۹} از لغات زند و پازند به معنی زن فاحشه و بدکار گرفته شده است^{۲۰}

جو = Jow = شلتوک برنج

اوستا: yava- (گندم) سانسکریت: yāva- پهلوی: jav.yav، استی: yeu.yau.yau (ارزن)، کردی: yó.jau.je در ذیل برهان قاطع آمده که به فتح اول غله ایست معروف که با سب و استروا مثال آن دهند و شلتوک برنج نیز می باشد.^{۲۱} ریخت این واژه را در اوستا yava و به معنی گندم آورده است^{۲۲} در اوستا از ریشه maek به معنی درهم آمیختن، گردهم در آمدن است و با جزء "ham" بصورت hammyas و hammaek در بند ۱ هات ۳۳ و دیگر بندها نیز آمده است^۱، در پهلوی هم gumextan vimextan، به معنی آمیختن آمده است که از همان ریشه اوستائی myas/ maek می باشد • پایه مضارع این واژه jamaj می باشد^{۱۲}

جوان = javān = جوان هر چیز که از عمر او چندان نگذشته باشد
خواه حیوان، خواه نبات باشد.

اوستا: yvan (شباب، جوان)، سانسکریت: yuvan پهلوی: yuvan, juvan, yavan, arمني yavanak.

yovanak (بیجه چهارپا)، کردی: juvan, افغانی / بلوچی: javān, مازندرانی: javān, فارسی نو: javān^{۲۳}

این واژه در اوستا yvan/yavan/yun آمده و اسم و مذکر است.^{۲۴}

جوگودن = joukudan = زیر خاک کردن، سوزن نخ کردن

اوستا: gaoz (پنهان کردن) āguzaya, guzaya (پنهان شدن) frāguzaya (پنهان کردن) سانسکریت: guhati

^{۲۵}، قبل از هندواروپائی: apogaud * پهلوی: nihuftan (پنهان کردن) ^{۲۷}

این واژه در پارهای ۵۵-۵۶ ارت یش، باجزء هو جزء fra و در سانسکریت guhati و در قبل از هند
و ایرانی باجزء apo هویه صورت apogoud، بمعنی نهفتن، پنهان کردن بکار رفته است در سنگ
نوشته بیستون نیر به همین معنی آمده است، اصل واژه از مصدر gud, guz می باشد ^{۲۸} که غالباً حرف "ذال"
در فارسی نوبه "دال" مبدل شده، مانند بود = بود، شاید واژه در اصل "جوگودن" و مرکب از پیشوند "جه-جو"
و "گودن" نهفتن، زیر چیزی بوده باشد.^{۲۹}

جیگا = jiga = بستر رختخواب، جایگاه، نهانگاه

پهلوی: vivaka, giyāk (جا-مکان) پهلوی شمالی (پهلوانیک)، viāg, اورامانی: jāga

پازند: jāi کردی: jī افغانی: jae جای از مصدر ya (رفتن مشتق است) ^{۳۰} در فارسی نوبه آ آمده

که خود از واژه فرضی vivaka, viyak می باشد ^{۳۱} از این واژه فعل

جیگادن = jigādān یعنی پنهان کردن، زیر پوشش قرار دادن آمده است.

جیگر = Jigar = جگر سیاه کبد

اوستا: yakar, yākar, سانسکریت: yakrt پهلوی: yakar, jakar, کردی: jerk افغانی: jigar استی: iger: ^{۳۳}

درگیلکی jagar هم آمده است ^{۳۴} که yakara و استائی است که در سانسکریت yakrt شده و در پهلوی: jagar

به همان معنای بالا یاد شده است.

جیویشتن = jivīstan = به در رفتن بی سرو صدا، جاتهی کردن

پایه مضارع، جیویز = (jiviz)،

اوستا: zavistya، سانسکریت: javistha ۳۵

دراوسستادربند ۹ هات ۴۶ و بند ۷ از هات ۵۰ واژه zavistya به معنی زودتر، چست تر،

چالاکتر آمده است و از مصدر "zu" به معنی شتابیدن، زود بجای آوردن است. ۳۶

بعضی از دانشمندان واژه zavistya را از ریشه zavar به معنی زور، نیرو دانسته اند

وزورمندتر، تواناتر، بانیروتر معنی کرده اند که با مفهوم گیلکی آن منطبق نیست و

شتابیدن و زود بجای آوردن، به مفهوم گیلکی واژه نزدیکتر است. ۳۷

<ج=č>

چابوک = cābuk = جست و چالاک، چابک، برترین

فارسی باستان: -čapu-ka پهلوی، capuk، ارمنی: capuk، (قابل انحاء، نرم، زرنگ) نیز
ارمنی: cep (شتاب)^۱، فارسی نو: cābuk

چادر = cādar = چادر، پوشش

سانسکریت: catar (چترشاهی، درفش شاهی)، cātra (چتر) از cad (پوشاندن)^۲، پهلوی: catur^۳، cādur
چادر، پوشش، روسی: (sato'r)^۴
چادر بفتح و کسر دال (و امروز بضم دال تلفظ کنند) چادر (بفتح ذال) از cad سانسکریت و به معنی
پوشاندن است که از آن واژه های catar (چترشاهی) و cātra (چتر) آمده و tar پسوند و بمعنی وسیله، کننده
می باشد.^۵

چر = car = مسیر چریده شده گو سفندان یا مواشی دیگر

اوستا: car- caraiti، سانسکریت: carati, car-، پهلوی: carak، کردی: carin، افغانی: car[ēdal]^۶
چر = car در گزارش پهلوی "رفتن" فعل چر با جزه های آ، پ، ر، و، ی در اوستا بمعنی گراییدن، رفتن، گذاشتن،
گشتن، گردیدن، پیمودن، رهسپردن، خوابیدن بسیار آمده و از همین بنیاد واژه چراغ است که بمعنی چراهم
آمده و از همین بنیاد است carata که در پاره ۵۰ آبان یشت و در پاره ۷۷ زامیاد یشت آمده و بمعنی میدان ساخت
و تاز، پهنه کارزار، اسپیریس آمده است.^۷

چرستن = carastan = چریدن

اوستا: car- caraiti، همچنین، ra car[caoraohak، سانسکریت: car carati، پهلوی: carak (چراگاه)،
کردی: carin^۸، افغانی: car

این واژه در ایرانی کهن از cahra که ریشه آن car آمده است^۹ و فعل می باشد و از چر
(چریدن) + (مصدری) می باشد.^{۱۰}

چرانئن = carane'n = چرانندن

نک به واژه چرستن

چم = cam = راه دست، شیوه، قاعده، نیت، خم

قبل از هندواروپائی، cahmat (به چه علت، چرا)، سانسکریت: kim(-iti, kasmat) پهلوی: cim:

تحقیق، بازجویی،، پازند: cim، فارسی نو: cam (معنی داشتن).^{۱۲}

چوپان = cupan = چوپان، شبان

اوستا: -fsupana, *fašupaiti*، پهلوی: -span, špan (شبان)، افغانی: siwan:

افغانی: špun (شبان، چوپان)

pašu در اوستا برابر است با واژه لاتین pecus، از واژه -fsu در فارسی واژه شبان (بضم شین) که

چوپان نیز گوئیم بجای مانده است و در پهلوی شوژان، در ایـنجا یاد آور می شویم که افتادن

حرف "فاء" اوستائی از سرواژه های فارسی بسیار رایج شده است چون sarama در پارهای ۹-۱۱ از فرگرد ۱۵ و نداد

که در پهلوی شرم و در فارسی شرم شده است.^{۱۴}

در ترکی عثمانی و زبان تاتاران کریمه، که ای است ترکی -فارسی بمعنی راعی (عربی) اصلادر

مورد نگهبان گوسفندان و گاوان بکار می رود. واژه چوپان بمنزله علم باشخاص اطلاق شده مانند^{۱۵}

امیر چوپان سردار بزرگ ایران^{۱۶} در عهد ابوسعید^{۱۷} و مؤسس سلسله چوپانیان.

چوم = cūm = چشم

اوستا: -cašman فارسی باستان: -casam, caša سانسکریت: -caksus, caks -، پهلوی: cašmk, cašm، کردی: cim.^{۱۹}

cašman در پهلوی فارسی چشم است چنانکه در بند ۱۳ هات ۳۱ نیز آمده،^{۲۰} و این واژه برای چشم

آدمیان و حیوانات اهورائی بکار می رود (= واژه اهورایی) و در مقابل axs که برای حیوانات

غیر اهورایی بکار می رود (= واژه اهریمنی)، در فرهنگ فارسی به پهلوی چشم برای موجودات اهریمنی

doiša نیز آمده است.^{۲۱}

< x = خ >

خاب = xab = xvab = خواب

اوستا: -xvāp- xvafna، سانسکریت: -svap- svapiti-svāpa- پهلوی: kvāb آسسی: xussin, xussun^۱
کردی: xevin, xevn^۲، گیلکی xab حالتی که بر اثر از کار باز ماندن حواس ظاهر در انسان و حیوان پدید
آید و اعضای تن را راحت و آسایش بخشد.

در اوستا -kvafna است و در بند ۵ از هات ۴۴ نیز آمده از مصدر kvap است.^۳

خا تر خواه = xatōrxāh علاقمند، عاشق، رامش خواه

این واژه از دو جزء تشکیل شده است. جزء اول این واژه اوستائی است و مرکب از دو واژه hu به معنی خوب و a
ra به معنی دم و نفس است و به صورت -ra kvā ra نوشته می شود که معنی آسانی،
گشایش فراخی، آسایش، رامش، خوشی رامی دهد.^۴ و در بسیاری از بندهای اوستا به همین معنی است
چنانکه در گاتها: هات ۳۳ بند ۹ آمده و بساهم معنی جایگاه خوش و خرم و سرای پر رامش و آسایش یا
بهشت و فردوس است چنانکه در هات ۳۱ بند ۲ و هات ۵۰ بند ۵ و هات ۵۳ بند ۶ می باشد.

-xvāra به معنی فردوس باین اعتبار است که در آن جادم خویش توان بر آوردن و در گشایش و
فراخی زیستن است.^۵

در گیلکی: tixat dōrvasi خا تر و اسی = بخاطر تو، برای خوش آینده تو، به رامش و خوشی توبه
همین معنی می باشد.^۶

خا خور = xaxūr = خواهر.

اوستا: -xvarōhar (خواهر)، سانسکریت: -svasar، پهلوی: xvāhar، ارمنی: koir، کردی: xāle, xūha, xoh.

افغانی: xō, xōr.^۷

این واژه در گاتها نیامده، اما در بخشهای دیگر اوستا چندین بار بآن بر می خوریم، چنانکه در
ارت یشت پاره ۱۶ و فرگرد ۱۲ و نندیدا پاره ۵ و جزء آن آمده است.^۸

در گیلکی "ه" بدل به "خ" شده و خواهر: خا خور = خواهر گردیده است. در گیلان غربی غالباً
حرف "ه" به "خ" بدل می شود مانند واژه "بنه" از مصدر نهادن که bōnax = بنخ تلفظ می شود و "الهان
جلهان" که "والخان جلخان" گفته می شود.^۹

خاستن = xastan خواستن، دوست داشتن.

پایه مضارع: xa=خا

اوستا: از- svad svadati، سانسکریت: svad svadati، پهلوی: svastan، هزوارش: stn: ByHWN-stn، پازند:

xvāstan^{۱۰}، کردی: xastin, xvastin^{۱۱} مانوی: stn h, xv' xv (خواستن، آرزو کردن)^{۱۲}.

خانه = xan، خانه، بیت، خان

اوستا: از مصدر -kan (کندن)، ایرانی قدیم: ahana (جا-محل)، پهلوی: xanak، پازند: xanak

هزوارش: ByTA^{۱۳}. فارسی نو: xanah

این واژه در ایرانی قدیم -ahana (جا-محل) از an^{۱۴} و هورن آنرا از مصدر اوستائی kan (کندن) مشتق دانسته.^{۱۵}

خانه در قدیم بمعنی بیت عربی اتاق امروزی استعمال می شد، سرای بمعنی دار عربی و خانه

امروزی می باشد.

خایه = xāye = بیضه، تخم مرغ

اوستا: xāyazrišē aya، پهلوی: hayik, xāyak^{۱۶}، پازند: xāea آسی: aik، کردی: haik, hi, hek، افغانی: hä:

بلوچی: haik، گیلکی: xay^{۱۷}.

این واژه بمعنی تخم مرغ، بیضه، بیضوی شکل آمده است و بمرور زمان با پسوند دار = خایه دار

= باعرضه، مشکل گشا شده است.

خرس = xars = خرس

اوستا: ar- ar، فارسی باستان: arsa (در اسم -arsama = آرشامه)، سانسکریت: rksa، پهلوی: x(i)rs، استی: ars^{۱۸}

نوعی از پستانداران گوشت خوار، شامل جانوران سنگین بدن با پوست ضخیم که روی کف پا حرکت می کنند.

خروس = xorus = خروس، نرینه ماکیان.

اوستا: از- xraos xraosyōit-xraosya، سانسکریت: krosati-kroçati، پهلوی: xros، هزوارش: DyLKA:

بلوچی: kros، ترکی عثمانی: xroz، اسلاوی صربستان: oroz، روسی: kuritza^{۱۹}.

در اوستا -xraos که در فارسی خروس شده، مرغی که از برای خروشدن و بانگ زدن چنین نامیده

شده است. خروس که در سپیده دم بانگ زند و مردم را از برای ستایش کردگار و کار همی خواند در نزد

سینا مقدس است. هنوز زرتشتیان خوردن گوشت خروس را که بانگ زند، روانمیدارد، در اوستا این مرغ "برودرش" نامیده شده چنانکه دربارهٔ ۱۵ از هجدهمین فرگرد و نیداد آمده مردمان بد زبان پرورش را که رکاتاس kahrkatās خوانند، در لهجه گیلکی بانگ ماکیان را کرکتاس گویند.^{۲۰}

خسانشن = xosanen = خواباندن.

نک به واژه خاب.

خشک = xōšk = خشک

اوستا: huska، فارسی باستان: -huska، -huska سانسکریت: -suska، -cuska پهلوی: husk، xusk،^{۲۱} کردی husk، استی: xusk، افغانی: vuc، فارسی نو: xusk.^{۲۲}

خو = xu = خود، خویش

اوستا: xvaetu-xvaētav، فارسی باستان: uvaisiya،^{۲۳} پهلوی: xuat (اورا، خود)، xwad، xves، xvad، xud، xuat،^{۲۴} هزوارش: BNPŠH، فارسی نو: xues، xud (xod)،^{۲۵} این واژه ضمیر مشترک است و در هر هاتهای ۳۱، ۴۶، ۴۹، و بسندهای ۱۳، ۱۴، ۲۲ هات ۵۱ دیده می شود و بمعنی خویش است. و در دیگر بخشهای اوستا -xva- هوم hva یا hava آمده (تأنیث (hva، xva) این واژه هانیز در اوستا مانند واژه خود در فارسی از ضمایر است.^{۲۵}

خودا = xudā = خدا، ایزد

اوستا: huḡāya،^{۲۶} سانسکریت: svaśā، پهلوی: xvatāy، xvatay، xudāy، مانوی: xwdy (سرور، خدا). کردی: xudī.^{۲۷} پهلوی: xvatāy، پهلوی اشکانی: xvatāy،^{۲۸} پازند: xvadai، بعضی این کلمه را از اوستایی huḡāya مشتق دانسته اند و نولدکه بحق در این وجه اشتقاق شک کرده، چون خدای فارسی و خداتای پهلوی بکلمه kwatāya قرب است و آنهم با سانسکریت svatas-āyu (از خود زنده) یا سانسکریت svatas + ādi (از خود آغاز کرده) رابطه دارد.^{۲۸}

خوفتن = xuftan = خفتن

پایه مضارع: خوس xus

نکبه واژه خاب.

<d=d>

دثر =de:r= دیر مقابل زود، طولانی

اوستا: -darθta، فارسی باستان: -darθa، سانسکریت: -dīr: ha- پهلوی: dēr, dāgr: پازند: dēr: مانوی: dgr، فارسی نو: dēr (دیر، دراز، طولانی).^۱

دئن =di'n= دیدن

پایه مضارع: دین =din

اوستا: -dāy/vaina, vaēna، فارسی باستان: -dāy didiy، سانسکریت: dhi/ dhāi/ dhāi-^۳ didhya، پهلوی: ditan

کردی: dītin، افغانی: līdal (رویت کردن، نگریستن، نظر انداختن، نگاه کردن).^۵

این واژه از دی + دن (پسوند مصدری) به معنی دیدن است. درگیلکی دال و نون مصدری به همزه و نون مبدل گردیده است.^۶

دائن =dā'n= دادن

پایه مضارع: دا =da

اوستا: -dā- dašami، فارسی باستان: -dā: dadatuv، سانسکریت: dhā-dadati^۷، قبل از هندواروپائی:

dhē، پهلوی: dātan پازند: dadan، هزوارش: HBWN-tn: کردی: dain، فارسی نو: dādan.

این واژه از مصدر dā (دادن، بخشیدن، بخشودن، ارزانی داشتن، ساختن، آفریدن... و در فارسی باستان نیز =da و در پهلوی dātan و در فارسی دادن).

-dā در هات ۲۹ بند ۲ به معنی نگهداری کردن و پرستاری کردن آمده و نیز صفت است به معنی داده شده یا هدیه و بخشنده که به این معنی در هات ۴۴ بند ۷ و در هات ۵۰ بندهای ۱۱ و ۱۶ آمده است.^۹

داد =dad= داد و فریاد، تظلم، انتقام

اوستا: -data از dā، فارسی باستان: -data، پهلوی: datastan, _dat (دادستان)، کردی: dad.^{۱۰}

این واژه به معنی آئین و قانون است و در فارسی عدل به این اعتبار است که قانون را از روی عدالت و

انصاف وضع کنند و در اوستا به این واژه بسیار برمی خوریم و در گاتهاها ۴۶ بند ۱۵ هات ۴۹ بند ۷ و هات ۵۱ بند ۱۴ آمده^{۱۱} و در گیلکی بیشتر معنای داد و فریاد و همچنین حق و عدالت را می دهد، "خدا یا می داد چه اون بگیر = خدا یا انتقام مرا از او بگیر، حقم را از او بگیر

دار = dar = درخت.

اوستا: dāurū (چوب) - darav. فارسی باستان: dāru (چوب)، سانسکریت: daru (چوب).
 ۱۲. پهلوی: dār (درخت). کردی: dar، بلوچی: dar، ارمنی: dāraṣtan (باغ)^{۱۳}

داغ = da ځ = اثری که از سـ و ختگی بر پوست باقی ماند،
 داغ نشانه گذاری بر حیوانات با فلز گداخته گذاشته می شد، علامت.
 اوستا: dāx̌saya, dāx̌s, dag, dāx̌. سانسکریت: dahati (سوختن)، پهلوی: dāk, dāx̌. کردی: dāx̌.^{۱۴}

دبستن = dabastan = بستن

پایه مضارع: dabad = دب

اوستا: band (بستن)، فارسی باستان: band، سانسکریت: bandh bandha, badhnāti,^{۱۵} قبل از هندواروپائی: bhendh: ^{۱۶}، پهلوی: bastan، پازند: bastan. طبری: dāvestan، مازندرانی: davessen, davessan) بند کردن، مسدود کردن، پیوستن...^{۱۷}
 این واژه از ریشه band اوستایی و فارسی باستان است و بمعنی بستن، گرفتار و اسیر کردن آمده و در گیلکی از دو جزء تشکیل شده، جزء اول که پیشوند "د" و جزء دوم ریشه بند باستانی می باشد و با هم یعنی دبستن و معنای بستن، بند کردن سفت کردن را می دهد.

دخان = doxan = طنین، پیچیدن صدافی المثل در حمام

وجه امر از مصدر دخادن:

اوستا: xvan در - xvanat, caxra - سانسکریت: svan svānati، پهلوی: xunit, xvāntan) حضار کردن،

خواندن) کردی: xvandin, xvandin، مانوی: xwandin، فارسی نو: xwandan.^{۱۸}

دخادن = doxadn = فراخواندن

پایه مضارع = doxan

نک به واژه دخان.

دختر = doxtar = دختر، دوشیزه، فرزند مادینه انسان، باکره، بنت.

اوستا: ... duxtar-dugodar (دختر)، سانسکریت: ... duhitar، پهلوی: duxt, duxtar، اردمینی: dustar، کردی:

dutt, duxt در حوالی لاهیجان: datar^{۱۹}.

dar-dug = دختر در بند ۳ از هات ۵۳ نیز آمده و در بخشهای دیگر اوستا: dughdhar در پهلوی:

duxtd و در فارسی نو دخت و دختر آمده است.^{۲۰} در گیلان هم دختر و هم لاکو = lako گویند.

دراز = darāz = نقیض کوتاه، طولانی

اوستا: ... dareya, drajah سانسکریت: ... dīrgha، فارسی باستان: ... darga، پهلوی: ... diraz, drāj، اردمینی: daragh

کردی: ... dīrzh, derg, diriz، افغانی: ... jārya.^{۲۱}

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت.^{۲۲}

از این واژه فعل دراز کردن = kdrāzakudan + kar از dareya آمده است که بمعنای به دراز کشانیدن،

دراز کردن می باشد.

درجن = derjen = قطعه قطعه کردن، شرحه شرحه کردن.

اوستا: ... gan jan، فارسی باستان: ... jan (ضربه زدن، زدن، خرد کردن)، سانسکریت:

han از هندو ایرانی: ... *ghen لاتین de-fendit^{۲۳}. پهلوی: ... zatan، پازند: ... zadan، هزوارش: ... MHyTN-tn.^{۲۴}

کشتن - jaidyāi از مصدر jan در فارسی باستان نیز از jan در پهلوی zatan و در فارسی نو زدن آمده، جن

به معنی زدن، کشتن و بر انداختن در اوستا بسیار آمده است.^{۲۵}

دس = das دست، دسسته، نوبت، دور، مجموعه

= سری، "ای دس بازی = یک نوبت بازی.. ای دس لباس = یک دست لباس"

اوستا: zasta، فارسی باستان: dasta، سانسکریت: hāsta، قبل از هندو ایرانی: ghossto،^{۲۶} پهلوی: dast

کردی: dast، بلوچی: dast، کردمنی: dastak (مفصل - بند)، افغانی: dasta (دسته). اورامانی: daos.^{۲۷} اوستا -

zasta در فارسی باستان dasta و در پهلوی و فارسی dast شده و بسا "ز" اوستا در فارسی به "دال" بدل شده چنانکه ha

zraya = در فارسی دریا شده است.^{۲۸}

این واژه در گیلکی در واژه های ترکیبی دساسین = dōsasin = دستمالی، دساموج = dasāmuj = دست آموز، دسیاز =

dasbāz = گشاده دست و... دیده می شود.^{۲۹}

دشخار = došxār = دشوار، مشکل

اوستا: dužagra،^{۳۰} سانسکریت: dus،^{۳۱} ایرانی باستان: -

duz_vara پهلوی: duš, var، کردمنی: duxvar، دژوار = duzhvar (مشکل، سخت).^{۳۲}

در پاره ۸ از سینه ۱۸ این واژه بصورت ara duža بمعنی "به رنج بردن" به

سختی دم زدن آمده است، و مرکب از دو واژه "duz".

به معنی بدو ara به معنی دم، نفس است،^{۳۳} در ایرانی باستان - dužh-vāra - ضد - hu-vāra

می باشد.^{۳۴}

دوش یا duž بمعنی بدو و خوار یعنی سخت از واژه - xvayra یعنی خوار و آسان می باشد.^{۳۵}

دمردن = damardan = غرق شدن، خاموش شدن.

پایه مضارع = dimir.

اوستا: - mar, fra-amariyata - فارسی باستان: amariyata سانسکریت: mar, mriatē - پهلوی:

mīrēt, murtan کردی: merin.^{۳۶}

این واژه از ریشه mar و بمعنی مردن می باشد و در گیلکی بایشوند "د" و

مصدر "مردن" آمده و با هم "دمردن" بمعنای کسی که غرق شده باشد.

دوجین = dōjin = گزینش، انتخاب، (دوجین کردن = برگزیدن).

اوستا: - duči - از شناختن، برگزیدن)^{۳۷}، vici، (برگزیدن)^{۳۸}،

پهلوی: vicitan, vičēnītan (برگزیدن)^{۳۹}. این واژه از دو جزء du یا dov بمعنی اصرار کردن، خود رنج ساختن، و همچنین

وسواس آمده واژه -ēi که به معنی "باز شناختن، امتیاز دادن، برگزیدن، انتخاب کردن" است. در پهلوی vičēnitan که به معنی "تمیز دادن، فرق گذاشتن است.

در اوستا بصورت -vi.ci در بند ۶ هات ۳۰ به معنای برگزیدن آمده است.^{۴۰}

دوستن = dovastan = دویدن، شتابان رفتن، بسیار تاختن

اوستا: dvar سانسکریت: dhavati, dhav (دویدن، جاری شدن)، پهلوی: davatan (در حال دویدن)^{۴۱}

هزار وارش: dLHTWN-stn، پازند: duarestan.^{۴۲}

از دو + یدن (پسوند مصدری) است^{۴۳}، و گفتن اهریمنی را نیز گویند^{۴۴}.

دوشاب = dušab = شیر هانگور

اوستا: zaōša (دوست داشتن، عشق)^{۴۵}، فارسی باستان -daos (نغز)، خوش، دلربا^{۴۶}

، سانسکریت: jōsa^{۴۷}، پهلوی: dōsitan (دوست داشتن) dūsāram (خوشی دهنده و موافق طبع، مطلوب)

این واژه مرکب از "دوش" و "اب" در گاتها ۳۳ هات ۴۷ و هات ۴۸ و همچنین در فرگرد ۲ و ندیداد پاره ۱۱ و

زامیادیش پاره ۸۲ و واژه -zaos با معنی دوست داشتن، پسندیدن، خوش داشتن آمده است. فارسی باستان

daos با معنی نغز، دلربا و در پهلوی dūsāram "خوشی دهنده و موافق طبع بکار رفته است، این واژه در

فارسی = dūsize = دوشیزه، نغز شده دلربا شده است.^{۴۸}

در واژه گیلکی واژه دوش آب بجای صفت بجا مانده است، پسوند size در دوشیزه و پاک ایزه = پاکیزه

باقی مانده است پسوند size در فارسی بصورت side در آمده و حرف ذال مبدل به دال شده است، واژه

دوشاب در بیتی از منظومه درخت آسوریک دیده می شود.^{۴۹}

برگش (به) نی ماند

برگش ماند (به) انگور^{۵۰}

تاپستان اسایک ام پت سری شترو یاران

شکر ام و رچیگران دوشاب آزات مردان

معنی: به تاپستان سایه ام بر سر شهر یاران است، شکر هستم برای بزرگان، دوشاب بر آزاد مردان.^{۵۱}

دوم = dūm = دم

اوستا: dūma (دنب)، شکل آریائی: dhumbhma*، پهلوی: dumb, dum کوردی: dunk, duw

افغانی: lam، استی: dimāg, dumag، بلوچی: dūmb-dūmb-dūnbag.^{۵۲}

دیف = dif = دیو

اوستا: daēva، سانسکریت: deva، فارسی باستان: daiva، لاتین: divos, deus

قبل از هندواروپائی، deīwo، *پهلوی کتیبه‌ای: ۵۳ sdy: ۵۴

این واژه در قدیم بگروهی از پروردگان آریائی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورامزدا، پروردگاران عهد قدیم یاد یوان گمراه کنندگان و شیاطین خوانده شدند ولی کلمه دیونزدهم اقوام هندواروپائی - بااستثنای ایرانیان معنی اصلی خود را محفوظ داشته است: deva: نزد هندوان هنوز بمعنی خداست، یونان deus, zeus پروردگار، لاتینی dieu و در فرانسه از همین ریشه است. ۵۵

دیم = dim = روی رخسار

اوستا: dayzdaēman ۵۶، پهلوی: [andēman, kar] پذیرفته، بوده، پازند: andimānī

ارمنی: dēm، کردی: dēm (روی)، افغانی: lema، اورامانی: dām، طبری: dūm (دو) ۵۷

این واژه در اوستا daeman آمده و در ادبیات قدیم با معنی "رخ و روی" بکارفته است، شکوری گوید:

کی شود، که با بینم باز

آن همایون لقا و فرخ دیم ۵۸

و نیز منوچهر دامغانی گوید:

مقرعه زن گشت، عد کمقرعه او درفش

غایشه کش گشت، باد، غایشه او دیم ۵۹

دیمیشن = dimiṣtan = ادرار کردن

پایه مضارع: dimiz.

اوستا: maēz (عمل ادرار کردن)، سانسکریت: -mēhati، *پهلوی: mistan, mēz (ادرار، ادرار کردن) ۶۰

این واژه از دو جزء ساخته شده، جزء اول پیشوند "می" و جزء دوم "میشن" است و با هم دیمیشن شده که بمعنی ادرار کردن و شاشیدن می‌باشد، در پاره ۱۶ از فرگرد سوم و نیداد واژه

dimiz, maēz نیز بمعنی ادرار و ادرار کردن است. ۶۲

<R=r>

رئن = ra:n = تخلیه شکم کردن، قضای حاجت کردن

اوستا: از ریشه rae، سانسکریت: از ریشه riyati-rē^۱، پهلوی: rēman, rītan؛ lūn, liyun؛ کردی: ritin^۲، این واژه از ریشه اوستائی rae به معنی ناپاک، چرک و از ریشه هندی کهن rē است در پهلوی rītan شده و در فارسی نو، rīdan می باشد.

راتین = rātin = باریکراه که بر اثر عبور و مرور در مرتع ایجاد شود.

اوستا: raijyā- (راه، طریق)، از ریشه rāja گردونه، سانسکریت: rāya-، پهلوی: rās, rāh؛ فارسی نو: rah می باشد.
راه - rāyā- همین یکبار در اوستا آمده، در گزارش پهلوی rās = راه شده بگفته بار تولومه از واژه rāya آمده است، رتبه بمعنی گردونه در اوستا بسیار آمده چنانکه در تیریش پاره ۵۶ و مهر پست پاره ۳۸ و جزء آن می باشد.
در گیلکی rātin شاید معنی تحت اللفظی "راه مانند" باشد.

راشیه = rašya = راه جاده، شاهراه

اوستا: raijyā- ریش: rāya-، سانسکریت: rāya-، پهلوی: rās, rāh؛
راشیه = راتیه، ممکن است راشیه تحریفی از واژه مرکب "راه خشیه" به معنی راه شهر، راه شاه باشد که در پهلوی pataxsa شده در فارسی با حذف حرف "خ" از اول کلمه به "شیه" و شاه "مبدل شده، و راشیه رامی توان "شاهراه" معنی کرد.^۸

رج = raj = صف، ردیف، رده

اوستا: araza^۹

در اوستا واژه raz = رز "مصدر و به معنی مرتب ساختن و نظم دادن است که در آب ان شیت پاره ۶۸ و در بهرام شیت پاره ۴۳ بمعنی "رده" بکار رفته است.
واژه رزم، رسن، رژیمان لاتینی از مشتقات این واژه است.

دریوند ۱۶ از هات ۵۰ واژه rāzan به معنی آئین خواهیم برخوردار و از همین بنیاد است واژه که در آبان شیت پاره ۶۸ و بهرام شیت پاره ۴۳ به معنی رده (صف جنگ) می باشد ۰ از همین واژه در فارسی رزم را داریم که به معنی پیکار و نبرد و جنگ است ۰

رده برکشیدند ایرانیان

بیستند خون ریفتن ر امیان "فردوسی" ۱۰

رج در گیلکی تحریفی است از "raz" به معنی صف ورده که "ز" جای خود را به "ج" داده و این جا بجائی "ز" و "ج" در بسیاری از واژه های گیلکی دیده می شود،^{۱۱} از این واژه در گیلکی واژه ترکیبی رج به رج = rajb = raj = صف به صف را داریم.

رسئن = rasa'n = رسیدن

اوستا: ۱۲، فارسی باستان: arsa, rasa, سانسکریت: rcchati^{۱۳} پهلوی: rasitan (وصول و وارد شدن) هزاروارش: YHMTWN-in^۱ پازند: rasidan, افغانی: rasēdal, بلوچی: rasag (آمدن، درآمدن، وارد شدن، یافتن) ۱۴

این واژه از ریشه اوستائی ar به معنی رسیدن است^{۱۵}، هورون آن را از ریشه فارسی باستان ras می داند^{۱۶} و ریشه سانسکریت آن ar می باشد^{۱۷} در پهلوی rasitan, rasin و گذشته آن rasid است^{۱۸}

رسائئن = rasān'n = رساندن

نک به واژه رسئن.

رستر = rastar = جنگاور سوار (تاقرن دهم هجری در گیلان رایج بود).

اوستا: rārae-šta- (در حال استاده در گردونه)، سانسکریت: rathesthā^{۱۹}، پهلوی: rateštār artīstar^{۲۰}.

واژه "رستر" اطلاق به صنفی از جنگاوران می شد که در قریب هفتاد سال خدمت امیران گیلان بودند. به گزارش پورداود در رسنا بخش دوم ص ۲۷ نزد آریائیان مردم به سه گروه بخش می شدند، ۱- آرتور بانان "پیشوایان دینی" ۲- رزمیان بانام و عنوان رتهشتران ۳- کشاورزان.

واژه رستر = rastar تحریفی از واژه rāreštār است که ظاهر آصنف سوار بود، آنچنانکه "خلاب" ظاهر آرسته پیاده بوده است، عنوان - rāreštār عنوانی برای رزمیان بود که در زمانهای باستان عنوان مخصوصی برای جنگاورانی که می توانستند در گردونه جنگی ایستاده و آن را جنگ کنان به پیش رانند

که این دسته از جنگاوران گردونه سوار از ممتازان شناخته می شدند.

به گفته بارتولومه واژه *ra* به معنی گردونه است و جزء دوم واژه یعنی *-ēstar* بمعنی ایستاده، یا راننده می باشد. *star* از مصدر *stan* است که در فارسی ستادن، استادن شده است.^{۲۱}

رشا سالار = *raša.sālār* = امیرامیران، بزرگترین امیرامیر منطقه.

عنوان فوق که در قرن هفتم. ه. ق. متداول بوده در گزارش خواجه اصیل الدین محمد زوزنی این عبارت آمده: که "در عرف اهل گیلان، پادشاه نسیب و اصیل را که امراء و سپاه بسیار در فرمان دارد رشا سالار گویند"^{۲۲}

واژه "رشا" از واژه *raša* است که از مصدر "raz" گرفته شده که در مهریشت پاره ۱۴ و بهرامیشت پاره های ۴۳ و ۴۷ به معنی "مرتب

ساختن و نظم دادن" بکار رفته است^{۲۳} (رشا سالار = سالار نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده)،

اما واژه

دوم سالار در پهلوی *sālār* و یازندآن *sālār* می باشد که در ارمنی *salar* هم ریشه و هم معنی *sardār* است^{۲۴}.

رامش = *Ramaš* = دیوار از چوب و شاخه درخت ها که به هم پیچیده و از بین پایه های گذرانند.

اوستا: *-rāman*، سانسکریت: *-rāmayati* (ایستادن - استراحت کردن)،^{۲۵} پهلوی: *rām(i)sn, hu|ram*.

rāmen (آرامش بخشیدن، خوشی دادن).^{۲۶}

رامش = *rāman* در ۱۱ از هات ۴۸ و در ۱۸ از هات ۵۳ نیز آمده در پهلوی رامشن در فارسی رام و

رامش و آرامش گوئیم و از مصدر *ram* در آمده که به معنی آسوده است و با جزء *ram* - همان است در

فارسی آرمیدن و آرامیدن شده است، فعل *ram* در یسنا ۱۰ پاره ۱ و فعل *ram* - در فرگرد ۵ و نندیداد پاره ۲۱

بکار رفته است.^{۲۷}

- روخان = *ruxān* = رودخانه، نهر

- اوستا: *-raotah*،^{۲۸} سانسکریت: *-rotas*، فارسی باستان: *-rautah* قبل از هندواروپائی: -

sreutos^{۲۹}، پهلوی: *arōt*، کردی: *ro*.^{۳۰}

درگیلکی از واژه رودخانه ruxān نیز بکار می‌برند.

ریگ = rīg = شن نرم، سنگریزه.

اوستا: raec̥، سانسکریت: ^{۳۱}sīkatā، فارسی باستان: raika، پهلوی: reg, rik ^{۳۲} استی: rig (گردو، غبار)،

کردی: rig, rik، افغانی: rēg، بلوچی: rex, rēk ^{۳۳}.

<ز-ذ-ض-ظ=z>

زئن = zan = زدن

پایه مضارع = zan

اوستا: jan gan/ jainti-فارسی باستان: ajanam- jan، سانسکریت: hanti-

han (مضروب کردن-کشتن). پهلوی: zatan, zānet, zadan: پازند: zadan, ارمنی: gan (ضرب، تأدیب) ganem

(مضروب کردن، کتک زدن)، کردی: ženin (زدن آتش، تیرانداختن)، افغانی: žan (va-am)، طبری: ba-zuan

(زدن)،^۲

زائن = zan = زائیدن.

اوستا: zayata- zan (زائیدن، زائیده شدن)، هندی کهن: jan, jayate: سانسکریت: jāti "ولادت".^۳

پهلوی: zātan (زادن)، ارمنی: cin (ولادت) cnamim (تولید کردن). کردی: zain (زاییدن)، افغانی: edal

zēz (زائیده شدن)، avul zēz (تولید کردن)، zovul (زائیدن)، استی: zānäg (روییدن)،

zayi (تولد یافتن، زاییده شدن، پیدا شدن، تولید کردن، فرزند آوردن).^۴

این واژه فعل است و به معنای زائیدن بچه ای می باشد، که تشکیل شده از ریشه اوستائی zan

که خود به معنای زن است که عمل زائیدن از او انجام می گیرد.

زار = zar = غر غر - شکایت، غرولند، شکوه از ناتوانی و ناداری.

اوستا: zar^۵ هندی باستان: jar, jarate (خش خش کردن، صدا کردن)، پهلوی:

zarīg (زاری، اندوه)، پازند: zari^۶ افغانی: zara (نال و زاری کردن)، استی: zarin, zarun (آواز خواندن)،

مازندرانی: bramak^۷

این واژه از ریشه اوستائی zar^۵ به معنی آزریدن و رنجاندن می باشد که در هندی باستان از ریشه

jar^۸ به معنی خش خش کردن، صدا کردن آمده و پهلوی آن zarīg زاری و اندوه که در گیلکی به همان شکل

رسیده است، این واژه بشکل فعل هم در زازئن zan^۹ = زازنه = شکوه کردن آمده است.

زاک = zak = بچه، فرزند.

پهلوی: zahag (بچه، فرزند)، طبری: zek-ozā (اولاد و احفاد).^۹

در پهلوی zahag = ذهاک بمعنی زاده، فرزند و از ریشه zā- (زادن) می باشد.^{۱۰}

زافچین = cin zaf = جازدگی، ناتوانی و ضعف.

اوستا: zafar (دهان دیوی)، سانسکریت: jāmbha^{۱۱}، پهلوی: zafar (زمز، دهان اهریمنی، ابر باران زا).^{۱۲}

در پهلوی زفار = zafar بمعنی ابر باران زا و هم دهان اهریمنی است، زافه را در فرهنگ فارسی "خار پشت راگ" ویند،

همچنین گیاهی است به نام "سیرکوهی" که بسیار بد بو است "زافچین" کنایه به کسی است که بر اثر ظهور ناگهانی حریفی زورمند، قوه ماسکه اش را از دست داده و بسویی ناخوشایند صادر کرده، گویی زافه چیده یا زافه می چیند یا مانند خار پشت بادیدن حریف کز کرده و خود را جمع کرده باشد.^{۱۳}

زولی = zuli = زالو

سانسکریت: jalika, jaluka, jalūkā (زالو)، پهلوی: zalug (زالو)، افغانی: zallu (کردی: zuri،

zalug, zulu, zalu) که می باشد سیاه رنگ، چون بر اعضای آدمی بچسباند خون از آنجا بکشد.^{۱۴}

زاما = zāma = داماد

اوستا: ZAMATAR (داماد) هندی کهن: amātar (پهلوی: damāt) (داماد) اوراماف: zamāwun (کردی

zāwāt) افغانی: zūm, zūm, zūm (واژاوستائی - zāmātar به همین معنی است به جای حرف = ذ، ز، در فارسی نودال

آمده است، و بسیاری از واژه های اوستائی را داریم که آن در پهلوی و فارسی نوبه دال تبدیل شده است مانند

zāaasta = یعنی دست و zrayah = دریا و واژه های دیگر

زناک = zanak = زن به معنی اعم

اوستا: janini (هندی باستان^{۱۷} gani-jani (زن - زوجه)^{۱۸} پهلوی: zan (زن و زوجه) پازند: janzani (زهر زوارش nysh

ارمنی kin (زن بانو) کردی: zin (زن)، افغانی: jinai, jinai (اورامانی: zan^{۱۹} در گیلکی زنای = zanay نیز گویند که در این حالت

زن مقابل مرد قرار دارد.^{۲۰}

زوان = zavan = زبان

اوستا: hizvā-hizvā سانسکریت: jihva (پهلوی uzvan) زبور پهلوی: zwñ (پازند hizva^{۲۱} کردی: lazman) افغانی:

ziba (استی: wzag) (فارسی نو zabān^{۲۲} .

زیویستن = zivistan = زیستن

اوستا: ۲۳ jv/gaya- gay- zivaiti- سانسکریت: zivati از هندو اورپائی: *guio- *guio* ۲۴ پهلوی

zivista (زندگی کردن) ۲۵ درگیلکی این واژه فعلاً منسوخ است ولی در ضرب المثلهای باقی مانده است یتیم به

یتیمی زیوه خجالت عزرائیل رمانه = یتیم در یتیمی می زید خجالت برای عزرائیل می ماند. ۲۶

<ث=س=ص=s>

ساتن = satan = ساختن = sāxtan ساختن

اوستا: از sak^۱ / sac^۱ (بسیار رسیدن، گذشتن، تلف شدن) - sācaya^۲ (آموختن) ^۳ پهلوی:

saxtan (i)sn, saxtan سازند: saxtan-saz بلوچی: sazag^۴ فارسی نو: saxtan

این واژه از ریشه اوستائی sak (بسیار رسیدن، گذشتن، تلف شدن) و در حوالی لاهیجان ba-saxtan گویند که بمعنی ترتیب دادن - مقرر کردن تشکیل دادن، آماده کردن، بنا کردن، آماده است.^۵

سال = sal = سال

اوستا: sar^۶ d, sareza^۷، فارسی باستان: sard - پهلوی: sāl - هزوارش: sNT, سازند: sāl^۸ ارمنی:

navā-sard (سال نو)، استی: sard-sardā (تابستان)، کردی و افغانی: sāl فارسی نو: sāl^۹.

این واژه پهلوی sāl از ریشه sardha می باشد که در اوستا sar sard بمعنای ایزد سال و sard سال آمده است.

سامان = sāmān = حد - مرز - مقصد و مقصود، نظم.

اوستا: sāma^{۱۰} هندی کهن: cad, پهلوی: saman (پشتیبان، حافظ، حامی)، فارسی نو: sāmān^{۱۱}.

این واژه در پهلوی به دو صورت sāman و sahmān = سامان بمعنی حد، سرحد، مرز، نظم، و نشان مرزی آمده و از ریشه sām است.

در گیلکی سرو سامان saro, sāmān = سامان بمعنی نظم و ترتیب هم بکار می رود (سرو سامان دتن = مرتب

و منظم کردن، به مقصد و مقصود رساندن و سرو سامان گرفتن = به مقصد و مقصود رسیدن یا ثبات به

کار دادن است.^{۱۲}

سایه دس = sāyadas دستخط

اوستا: a-saya.zasta, هندی کهن: chāyā.hāsta^{۱۳}، پهلوی: sāyag.dast^{۱۴}

این واژه از دو جزء تشکیل شده، سایه + دس = که به گیلکی بمعنی دستخط است، و جزء اول در

اوستا: a-saya-zasta در هندی کهن: chāyā و پهلوی sāyag و در کردی: sāyā^{۱۵} آمده است و جزء دوم در اوستا zasta در

هندی کهن hāsta در فارسی باستان dastaya^{۱۶}، در قبل از هندو ایرانی، ghosto^{۱۷} پهلوی dast آمده است.

سبج = sabaj = شپش

اوستا: ^{۱۸} spis- (شپش)، پهلوی: sipis, spus, spis^{۱۹}. افغانی: spaza، کردی: sipi, aspê، آسی: sist، مازندرانی: isfij^{۲۰}.

در بند ۳ فرگرد ۱۷ و ندیداد دو گونه شپش یاد شده، یکی آنکه در انبار گندم افتد و دیگر آنکه جامه پارچه راتبا کند.^{۲۱} در گیلکی شپش های کوچک را، سبجکه sabjka گویند.

سبک = sobuk = سبک، سرزنده، تند، چابک.

فارسی باستان: capu-ka، ایرانی باستان: rapu-^{۲۲} از هند و اروپایی: trep (چرخیدن)^{۲۳}، سانسکریت: tpra-^{۲۴} پهلوی: (سرزنده)، پازند: sabuk، فارسی نو: sabuk^{۲۵}، افغانی: spuk، گیلکی: sobuk، روستاهای گیلان: subūk^{۲۶}.

سرد = sard = سرد، خنک، ضد گرم، چیزی که حرارت را نگاه ندارد.

اوستا: sar-^{۲۷} سانسکریت: cicira-^{۲۸} / sisira (سرد)^{۲۹}، پهلوی: sarmag^{۳۰}، ارمنی: sarm (یخ) sarcim, sarnum (یخ بسته و منجمد، از سرما تلف شدن) کردی: sar، افغانی: sor، استی: sald (سرما)^{۳۱}.

این واژه اسمی است که با افزایش پسوند ag- به صفت sard ساخته شده و قاعدتاً باید سرد امی شد لکن با شباهت به گرم گرما آن نیز سرما شده است.^{۳۲}

سگ = sag = سگ

اوستا: spaka-^{۳۳} span-^{۳۴}، فارسی باستان: saka^{۳۵}، سانسکریت: svā-^{۳۶}، هندی کهن: cvan^{۳۷}،

پهلوی: sak, sag، هزارش: KLBA^{۳۸}، افغانی: spai، کردی: seh، ارمنی: sun، تالشی: sipā^{۳۹}، روسی: sbāka.

این واژه در لغت جنوب غربی sak و در فارسی باستان saka-، ایرانی باستان spaka*، و هر دو ت spaka رادریان مادی بمعنی سگ ماده آورده است^{۴۰}، آریائی sua-ka می باشد.

این واژه در روسی هم kbaka است.^{۴۱}

سوج = suj = سوز

اوستا: suca, sūka-، سانسکریت: sūcā^{۴۲}، پهلوی: sōc, sōg^{۴۳}

سورخ = sūr̄x = سرخ، قرمز

اوستا: suxra، فارسی باستان: suxra، هندی کهن: cukra (واضح، روشن، آشکار)، پهلوی: suxr: ۴۵

پازند: suhr، فارسی نو: surx، ۴۶ کردی: sor، افغانی: sūr، استی: sirx، surx (سرخ و قشنگ)، بلوچی:

sohr، suhr (سرخ، سرخ شده و داغ). ۴۷

سختن = soxtan = سوختن

اوستا: saoc، ۴۸ saok/ saocayahi (روشن کردن)، هندی کهن: cōc cōcuti- پهلوی: sōxtan، ۴۹ پازند:

sožā، ۵۰ فارسی نو: sōxtan، کردی: sōtin (سوختن)، افغانی: svajavul-sejal，sezal، استی:

sūjin، sōjun (سوختن). ۵۱

سوجانئن = sujānen = سوزاندن

نک به واژه "سختن = soxtan"

سولاخ = sulāx = سوراخ

اوستا: suwra، ۵۲ (حلقه، کمان) *sufraka، ۵۳ sura، ۵۴ پهلوی: sūrāk، ۵۵ sufrāk، ۵۶ پازند:

sulā، ۵۷ فارسی نو: sulax، surax، کردی: surāx، افغانی: sālax-surai، ۵۸

دارمسترایین واژه را از اوستائی *sufraکا و پهلوی *sufraکا، sufrak، *sufraکا، آورده، اما هورن آنرا غیر

ممکن می داند، در اوستا فقط suwra (حلقه یا تیر آمده)، هوشمان گوید: گایگر واژه افغانی sūrāi (سوراخ)

را مانند دارمستتر تشریح کرده که در پازند sūrāi پهلوی sūrāk یا sulak، اوستا sufraka

فارسی سوفرا sūfrā و سوتا suwrrāکا فارسی سویرا sūbrā است. ۵۹

سمب = sumb = سم

sūmbak

اوستا: safa، ۶۰ sambok

۶۱ هندی کهن: capha، ۶۲ فارسی باستان: sumba یا sumpā سانسکریت: cumbha یا cūmpa، ۶۳

پهلوی: sūmb، ارمنی: sūmbak، کردی: sim، افغانی: sum، ۶۴ swa-، ۶۵

<š = ش>

شئال = šā:l = شغال، روباه

سانسکریت: cṛgāla، پهلوی: sa (al) (شغال).^۱

شا = ša = می شود، ممکن است، امکان دارد.

اوستا: xsay xsayete،^۲ هندی-کهن: ksayati، پهلوی: sayed (شاید، شایسته است، مناسب است).^۳

مانوی: sy،^۴ پازند: sayidan sayistan، این واژه در گیلکی بصورت شاستی = šasti بمعنی "می شد،

امکان داشت، ممکن بود" هم بکار رفته است.^۵

شار = šar = شهر

اوستا: šat ra، فارسی باستان: šaça، سانسکریت: ksatra، قبل از هندواروپائی: qetro.^۶

پهلوی: šatr, šahr، پازند: šahr، مانوی: šhr، این واژه در فرهنگ سومری به صورت = شار = šar

دیده شده^۷ و در فارسی باستان از ریشه xsay می باشد.^۸

شاستی = šasti = ممکن بود - امکان داشت

نک به واژه شا.

شام = šam = غذای شب، کهیر.

اوستا: šafniya، پهلوی: šam (غذای شب)، کردی: šam (عصر-شب)، افغانی: šume،^۹ دراوستا واژه-šafniya

و هم šama که بمعنی بلعیدن و غورت دادن اهریمنی است آمده.^{۱۰}

شردن = šordan = شستن

اوستا: از-šusta، xsaod (مایع)،^{۱۱} سانسکریت: از- cōdh cūndhati، پهلوی: soyend, sustan.^{۱۲}

هزوارش: HLLWN-tn (شستن، پارتی ترفانی: swstn, swwd، پارسی ترفانی: šwst، فارسی نو: sustan, soy).^{۱۳}

یبرگ این واژه را احتمالاً از susr یا-šuhr می داند.^{۱۴}

شناختن = *šnāxtan* = شناختن، دانستن

اوستا: ^{۱۵} *xšna*، فارسی باستان: *xšnāsatiy* ^{۱۶}، پهلوی: *šnās-šnāxtan*، پارسی ترفانی: *šnas, šnxtan*

پارسی ترفانی: *šnāxtan, šinas*، فارسی نو: *šināxtan, šinas* ^{۱۷}، کردی: *hāsin* ^{۱۸}

نیبرگ ایسن واژه راز - *nā-jw* رتولومه از - *ksnā* آورده است، ^{۱۹} و درگیلیکی

این واژه را با پیشوند "ب" در واژه بشناخته داریم.

شناو = *sanaw* = شنا

اوستا: از *snā* (خودراشتن)، هندی باستان: از *snā* (استحمام کردن) *snāti* ^{۲۰} استی: *nai* (استحمام) / *axsnun*

(شستن)، طبری: *hasnu*، مازندرانی کنونی: *sano/senu* ^{۲۱}.

شو = *sōw* = شب، تاریکی

اوستا: - *xšap-xšapa-xšapan*، فارسی باستان: *xšap* ^{۲۲}، سانسکریت: *ksap* ^{۲۳}، پهلوی: *sap, sawāk*، هزوارش

: *LYLYA*، مانوی: *sb* ^{۲۴} استی: *äxsāw*، افغانی: *špa*، پازند: *šaw*، فارسی نو: *šab* ^{۲۵}.

این واژه در اشعار باباطاهر همدانی "شو" و در دیه های گیلان *šow* آمده است. ^{۲۶}

شوئن = *šo'n* = رفتن، روانه شدن، عازم شدن، درگذشتن

اوستا: از *sav. savaite* (رفتن، راه رفتن) فارسی باستان: از *asiyava-/asiyavam*، هندی باستان: *čyav*

- *čyavate* ^{۲۷}، قبل از هندواروپائی: *qieu* ^{۲۸}، پهلوی: *šudan, šaw*

هزوارش: *OZLWN-tñ*، ارمنی: *cuem* (حرکت - *cu*)، کردی: *čien*، افغانی: *šval* (گردیدن - رفتن). ^{۲۹}

مصدر شوئن درگیلیکی به معنی رفتن، عزیمت کردن - رهسپار شدن، گردیدن، استعمال

می شود، این واژه در زبان پهلوی به صورت *sutan* و به معنی رفتن آمده است، ریشه این واژه

در زبان ایرانی باستان اوستا حتی هندی نزدیک به پهلوی است، اما در انتقال واژه های

پهلوی بفارسی دری اغلب حرف "ت" به "دال" تبدیل می شود، این واژه در نخستین معنی خود

در متنها از زبان پهلوی به فارسی دری منتقل شده و کم کم معانی متنوع در فارسی دری پیدا کرد.

بدین ترتیب گشتن، گردیدن، انجام یافتن، از حالی به حالی در آمدن، گرائیدن تجاوز کردن،

حصول یافتن، ذایل گردیدن... همه این معانی چه در مصدر بسیط و چه مرکب به تناسب موضوع

بکار می رود و شدن به معنی رفتن تا دیر باز در نظم و نثر فارسی استعمال می شد، چنانکه فردوسی می گوید:

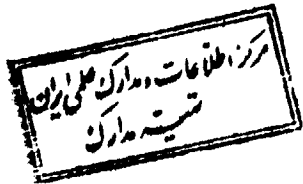
شوم ره بگیرم به افراسیاب

تمانم که آید بدین روی آب

رودکی گوید:

چنانکه اشترابه سوی کنام شود

ز فکر و به وز اغ و ز گرگ بی خبرا



شایان ذکر است شدن به معنی رفتن در گیلکی جایگاه نخست در میان معانی دیگر بدست آورده است، و استی بشم: باید بروم. یک حقیقت دیگر در باره فعل شوئن این است که در متون قدیم گاه بصورت ماضی و به معنی زمان حال استعمال می شده است اما در گیلکی این نکته پابرجاست مثلاً: شم اکارا تما ما کونم: می روم این کار را به پایان برسانم - شم ماضی موکدی است که به معنی زمان حال استعمال می شود.

در فرهنگ بهدینان گردآوری جمشید سرویشان صفحه ۱۰۸ "بجای فعل رفتن، شد و ن یا شد مـون بکار می برند که تحریف یافته فعل شده است - ماد در گیلکی فعل امر شدن را بشو می گوئیم و آنها و شو - vesu استعمال می کنند،

بصورت نفی مامی گوئیم نشو، آنها می گویند - مشو - mesu (بامیم). در گیلکی گاه فعل بودن یعنی boon بوئن به معنی شوئن نیز بکار می رود و اسم مفعول بوئن - به صورت بوسته می آید که در اینگونه موارد مترادف با فعل بوستن bostan است، مثلاً می گوئیم آکار درسته بوسته - این کار درست شد یا آکار نبوستیه این کار درست شدنی نیست.

واژه شوئن در زبان تاجیکی نیز به معنی از حال گردیدن - رفتن، روانه شدن عازم شدن - درگذشتن آمده است ولی به معنی رفتن بیشتر تکیه می کنند و مثالهایی ارائه کرده اند از جمله از سفرنامه ناصر خسرو که شدن به معنی رفتن آمده است،

"هر که از مصر به مکه فو اهر شد سوی مشرق باید شدن" در حال حاضر در تاجیکی بیش از فارسی کنونی شدن به معنی رفتن مورد استعمال عام دارد.

در زبان پهلوی برای فعل رفتن به عنوان واژه مترادف بجز شدن Sutan فعال dvaristan و dvaristan

نیز بکار رفته است، واژه دوار یستن نه در فارسی دری مورد استعمال پیدا کرده و نه در تاجیکی و افغانی - این فعل فقط در گیلکی هنوز معنی اصلی خود را حفظ کرده است، من او نادم که از ایه دوارسته^{۳۰} من او را دیدم که از اینجا عبور کرد.

فعل دوارستن از ریشه دوار (فعل امر) آمده است که به معنی گذر کردن و عبور کردن که بیشتر بصورت فعل لازم استعمال می شود و گاه متعدی.^{۳۰}

شونزه = šonzah = شانزده، عدد.

اوستا: - xšvasdasa پهلوی: šanzdah، پازند: šanzdah^{۳۱} مانوی: šzdh^{۳۲} بلوچی: šanzdah^{۳۳} کردی: šanzdah^{۳۳} افغانی: sparas^{۳۴}

شیش = sis = شش - عدد

اوستا: xšvas هندی کهن: šas پهلوی: šas^{۳۵}، مانوی: šs^{۳۶}، کردی: šas^{۳۶} استی: šasaz^{۳۷}، افغانی: špaz^{۳۷}

<غ-ق=لا>

غداره = ʕaddār = قمه پهن و بلند، دشنه دودم

اوستا: -katāra- سانسکریت: -katara- / -kathāra-^۲ در اوستا: -katara- = کتار،

در سانسکریت -kathāra = کتھارا، کتاره به معنی "حربه‌ای مانند شمشیر پهن سنگین می‌باشد."^۳

غفیز = قفیز = ʕafiz = واحد مساحت معادل یک دهم جریب، مساوی یک

هزار زرع مربع

پهلوی: kafiz/kafic^۴

در پهلوی این واژه به صورت "kafic = کفیج و kafiz = کفیز" با معنی "واحد مقیاس" آمده است،

در واژه‌نامه فروشی آمده که: "پیمانۀ برای تعیین مقدار غله و برنج و دانه‌ها می‌باشد."^۵

غوند = ʕund = کز = غوند زئن = کز کردن،

سانسکریت: -vrnda-، پهلوی: ʕund^۶، پارتی تورفانی: gwnd^۷، کردی: zund, gūnd^۸ در

ادبیات کهن واژه غوند = ʕond با معنی گرد با هم آمده و همچنین به معنی خود را جمع کرده،

کز کردن دیده می‌شود، عنصری گوید:

نقیبان ز دیدن به مانند کند

که ایشان همیشه نباشند غند

و موافق الدین ابوطاهر خاتونی گوید:

من غند شده ز بیم و غنزه

چون فرس به کون فتاده در درام

در اینجا غند شده از بیم کز کرده دیده می‌شود مانند "خار پستی که از بیم خود را جمع می‌کند" یا

مرغی که از شدت سرما خود را جمع می‌کند^۹ این واژه نیز از فارسی دری است و در فرس اسدی ثبت

شده است.^۹ نیبرگ غندر را به معنی گروه آورده است.^{۱۰}

<F=ف>

فا=Fa=پیشوند

اوستا: ^۱farā-fra-fra-، فارسی باستان: fra-سانسکریت: pra-، قبل از هندواروپائی: ^۲pro- پیشوندی است که بر سر بعضی افعال می آید و معنی "پیش به بالا، به سوی خود را می دهد، در اوستا-fra(kere در ta fra(cigra- و در "فراخور، فرار سیدن، فرا گرفتن، آمده است، ^۳در سانسکریت pra- (پیش، جلو) و در لاتین pro- = پرو و در فارسی کنونی "فرا" شده است.

درگیلکی واژه fa در واژه های ترکیبی فاتران ^۴rān fāt (هل، بقصد فرار اندن)، فاچمستن ^۵fačm (به سوی جلو خمیدن)، فادتن ^۶fādan (دادن به دست کسی)، فاداشتن ^۷fadaštān (سریا گرفتن) و... آمده است. ^۴

فاتران=fāterān=فرار اندن، هل

اوستا: ^۸fra+tar-، سانسکریت: ^۹pra+titarti

این واژه از دو جزء ترکیب شده "fa=fā" مخفف "فرا" و ^{۱۰}rān که ریشه اصلی آن واژه tar است ^{۱۱}، و جزء دوم، واژه tar، در پاره ۱۱۷ از یسنا ۹ با معنی به ستیز چیره شونده "آمده است در پاره ۴۷ از رام یشت نیز به معنی چیره شونده "ضبط گردیده" ^{۱۲} و نیز درگیلکی با پیشوند (d)=dātraneōn به معنی "هزیمت دادن" است.

فارستن=fārse'n=فرار سیدن، رسیدن

اوستا: ^{۱۳}ar-، فارسی باستان: ar (رسیدن) ^{۱۴}، پهلوی: ^{۱۵}rasidan, ras- (رسیدن کامل شدن) هزوارش: ^{۱۶}YHMTWN-tn-، ^{۱۷}افغانی: ^{۱۸}rasēdar، ^{۱۹}پارسی تورفانی: ^{۲۰}rsydn، پازند: ^{۲۱}rasidan، فارسی نو: ^{۲۲}rasidan.

دانشجوی به این مدرک بر پایه آیین نامه ثبت و اشاعه پیشنهادها، پایان نامه ها، و رساله های تحصیلات تکمیلی و صیانت از حقوق پدیدآوران در آنها (وزارت علوم، تحقیقات، فناوری به شماره ۱۹۵۹۲۹/۱ و تاریخ ۱۳۹۵/۹/۶) از پایگاه اطلاعات علمی ایران (گنج) در پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات ایران (ایراندک) فراهم شده و استفاده از آن با رعایت کامل حقوق پدیدآوران و تنها برای هدف های علمی، آموزشی، و پژوهشی و بر پایه قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان، و هنرمندان (۱۳۴۸) و الحاقات و اصلاحات بعدی آن و سایر قوانین و مقررات مربوط شدنی است.

این واژه از دو جزء ترکیب شده "fa" = "فا" مخفف "فرا" = n se rō = رسئن که واژه اول از fra اوستائی می باشد و جزء دوم از ریشه ar^{۱۴} اوستائی و ras فارسی باستان می باشد و با هم به معنی رسیدن، کامل شدن می باشد. نیبرگ ریشه ar^{۱۵} را به معنی حرکت کردن آورده است و با ar که به معنی جنگیدن می باشد فرق دارد.

فادئن = fādan = دادن به دست کسی، دادن

اوستا: kadāiti-dā- یسرانی کهن: adadā-da- هندی کهن: dadhti-dhā (دادن)^{۱۶}، قبل از هندو اروپائی: dō، لاتین: dat^{۱۷} پهلوی: dādan, dātan: هزوارش: HBWN-tn:، پازند: dādan: فارسی نو: dadan-dih^{۱۸} کردی: dāin^{۱۹} استی: daettin: افغانی: lal^{۲۰} دردیبه های گیلان: ha-dan^{۲۱}.
این واژه از دو جزء ترکیب یافته است، جزء اول fra اوستائی می باشد و جزء دوم از ریشه اوستائی da ساختن - نشان دادن، ایجاد کردن) و ریشه da فارسی باستان (ساختن - نشان دادن) می باشد^{۲۲} و با هم به معنی دادن چیزی به کسی می باشد.

فاکشئن = fakšē'n = به سوی خود کشیدن

اوستا: karš (کشیدن). کارسایندی کهن: karsayen. کارسایندی کهن: karsayati-karsati^{۲۳} پهلوی: kesīdan, kasītan: پازند: kasīdan: فارسی نو: kasīdan: فارسی تورفانی: qs: (زمین را شیار کردن شخم زدن)^{۲۴}، کردی: kisan: افغانی: kxal^{۲۵}.

این واژه از دو جزء ترکیب یافته است "fa" = "فا" = که در اوستا - fra آمده و پیشوند می باشد و جزء دوم از ریشه اوستائی karš^{۲۶} می باشد، درگیلکی از این واژه واژه های دیگری چون فاکش = fak s (کشش) فاکش دن = fakašdan (متناوباً به سوی خود کشیدن). فاکش دکش = fakašdaokōš (کش و واکش) دیده می شود.^{۲۷}

فاگفتن = fagiftn = گرفتن از دست کسی - ستاندن

اوستا: gerewnāiti-grab^{۲۸}، فارسی باستان: garbāya-grrab سانسکریت: grabh قبل از هندو اروپائی: ghrebh: پهلوی: griftan: هزوارش: HDWN-tn:، پازند: griftan: پارسی تورفانی: gryptn: فارسی نو: gir- giriftan^{۳۰}، کردی: girtin^{۳۱}.

این واژه از دو جزء تشکیل شده، جزء اول "fa=فا" از -fra اوستایی و پیشوند می باشد، جزء دوم از ریشه اوستایی و فارسی باستان grab^{۳۲} و به معنی گرفتن می باشد، ستاک حال این واژه -gaurvaia است^{۳۳} درگیلکی این واژه از پیشوند فا+گیفتن است و پایه مضارع آن فاگیر=fagir می باشد^{۳۴}.

فترک=fatark=حمله ناگهانی-هجوم ناگهانی به کسی یا چیزی
 اوستا: tak (دویدن) درمورد آدمی، جاری شدن (درمورد آب)^{۳۵}. پهلوی: tak، tag (حمله)^{۳۶}
 این واژه از ریشه فعلی tak اوستایی می باشد و ستاک حال آن tača است، با پیشوند "apa" بیرون رفتن، در رفتن، فرار کردن می باشد^{۳۸} در پهلوی tag tak (حمله) آمده است.

فترکانشن=fotorkāne'n=وا داشتن به هجوم غافلگیرانه.
 ر.ک به واژه فترک.

فترکستن=fotorkastan=حمله ناگهانی کردن-هجوم کردن
 ناگهانی بر سر کسی یا چیزی.
 نک به واژه فترک.

فرختن=foroxtan=واگذار کردن چیزی بکسی با گرفتن بهای آن.

اوستا: fra+vaxš، پهلوی: frōxtan^{۳۹}، هزوارش: ZBNW-tñ، مانوی: prwxš^{۴۰}، کردی: frutin،
 difrusim^{۴۱} افغانی: prōval, prōlal^{۴۲}، این واژه بضم اول و دوم و فتح پنجم (در زبان کنونی فارسی)،
 در اوستا -fra+vaxš (توسعه -vac چنانکه از hac) (صدا کردن، بمعرض فروش گذاشتن) و در پهلوی frōxtan
 می باشد.^{۴۳}

فندرستن=fanderstān=نگریستن.

اوستا: darš دیدن، نگاه کردن) -daršāt (نگرش، نگاه یا نگریستن)^{۴۴}، فارسی
 باستان: nikriyatiy، کردی: nihirin_nirin (دیدن، ملاحظه کردن)^{۴۵}

پهلوی: nikiristan, nikeritan (نگریستن) ^{۴۶} این واژه از نگ (ریشه) + ییدن (پسوند مصدری) = نگریستن، نگریستن می باشد ^{۴۷} در اوستا از dar s (دیدن، نگاه کردن) که در بند ۵ از هات ۴۳ آمده و با جزه وی = dars-vi در بند ۸ از هات ۴۵ دیده می شود. ^{۴۸}

dar s نیز بمعنی دیدار و نگاه است و با این معنی با واژه های دیگر ترکیب می یابد، در بند ۱۳ از هات ۳۲- sat dar s بمعنی نگرش و نگاه یا نگریستن آمده است ^{۴۹}

فندر فوندر = fanderfunder = ورا انداز - دیدزدن.

نک به واژه فندرستن

فوبردن = fubarðan = بلعیدن، فرو بردن.

اوستا: gar (بلع، بلعیدن)، aspōgar (اسب اوبار، اسب بلع). ^{۵۰} پهلوی: opartan, ^{۵۱} obārdan.

öbār (اوباریدن - بلعیدن)، مانوی: wbrd (اوبارد، بلعیدن) ^{۵۲} این واژه از دو جزء ترکیب

یافته، فو = fu = مخفف "فرو" و "بردن" بمعنی "فرو بردن"، که در اوستا از gar بمعنی بلعیدن

آمده و در پهلوی obārdan با همان معنای باشد، برای بلعیدن اهریمنی واژه zūtan بکار می رود. ^{۵۳}

فوردن = favarðan = بلعیدن - فرو بردن.

نک به واژه فوبردن.

<k=k>

ک = ko = کدام

اوستا: katāma، هندی کهن: kahya، پهلوی: katām، هزوارش: MNW، پازند: kadom، فارسی نو: kudām.^۱
این واژه در بند ۸ از هات ۴۸ به صورت "ka" و به معنی کدام آمده است، در گیلکی این واژه "ko=k" که موصول است^۲ به معنی کدام می باشد "ک گولا بچینیم = کدام گل را بچینیم".^۳

کئخدا = ke:xudā = کد خدا

اوستا: kata + xvaṣata^۴، پهلوی: katakxvatāy^۵، پارتی: dyxwd'y^۶، فارسی نو: kadxudā^۷ این واژه از دو جزء ترکیب یافته، که -kata در اوستا و katak در پهلوی به معنی اتاق، خانه، سرامی باشد چون آتشکده، بتکده و میکده و جزء آن.

بارگاه، خان، مان، سرای = دانم dam در بند ۷ از هات ۴۸ و در بند های ۴ و ۱۰ از هات ۴۹ و در بند ۲ از هات ۵۰ نیز آمده، واژه kdōmāna از همین اساس و بهمین معنی می باشد.^۸

و جزء دوم که xvaṣāta در اوستا و xwaday-xuaitai در پهلوی بمعنی صاحب، آقا است که با هم بمعنی صاحب خانه می باشد که در زمان حکومت ساسانیان به زمین داران کوچک روستاها اطلاق می شد.

کار = kār = کار و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است

اوستا: kāra، سانسکریت: kara^{۱۰}، kṛ-،^{۱۱} kṛ-، ایرانی باستان: *kārya-، پهلوی: kār (کار و عمل)^{۱۲}، مانوی: k'ṛ: (کار، امر، عمل)^{۱۳}.

کاس = kāś = زاغ - بیرنگ، نام قومی پیش از تاریخ در حوالی دریای خزر.

اوستا: kas | nā-kas | čit^{۱۴}، فارسی باستان: kasaka از *kas، سانسکریت: kas^{۱۵} کردی: keseh, kes^{۱۶}، فغانی: kas.

این واژه بمعنی زاغ (کاس آقا و کاس خانم از اسماء روستائیان است). در فرهنگ های فارسی کاج و کاژبه معنی لوح و احوال آمده که ظاهر آبا این واژه مربوطند.^{۱۷}

کالجار = kāljar = کلنجار، و نام یکی از امیران گیلان، همچنین کارزار.

هندی کهن: ^{۱۸} kārzar، فارسی باستان: kara، لیتوانی: kairas، گتها: ^{۱۹} harjis، پهلوی: karezar، مانوی:

فارسی نو: kārzar (میدان، کارزار) ^{۲۰}.

این واژه از دو جزء ترکیب شده است از kara (سپاه، قشون) و zar (پسوند مکان) می باشد ^{۲۱} که با هم "میدان کارزار" را معنی می دهد و کالجار شکل شمال شرقی واژه کارزار می باشد.

کالستن = ^{۲۱} kālstan کننده شدن جزئی از کل فروریز کردن بدنه کوه یا چاه.

واژه kāl در سند سوم کتیبه داریوش اول به خطمیخی در ترعه سوئز بدست آمده دیده می شود ^{۲۲}. بدین مضمون: "داریوش شاه گوید" من پارسی ام بدستیری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که "نیل" نام دارد در مصر جاریست به سوی دریائی که از آنجا به پارس می روند و این کال کننده شد و چنانکه من فرمان دادم و کشتیهار و آنه شدند از مصر از درون این کال به پارس چنانکه اراده من بود ^{۲۳}.

کت = kat ضربتی که به ساقه درخت زده می شود به منظور خشکاندن آن، همچنین تخت، نوک

اوستا: ^{۲۳} gātav، فارسی باستان: ^{۲۴} gāθu سانسکریت: ^{۲۴} gātav- قبل از هندواروپائی: ^{۲۵} *gāem، پهلوی: ^{۲۶} gās (تخت)، ^{۲۷} gāh (بالین، تخت، جا).

کتام = ^{۲۸} kutām = کوشک مرتفع، تختگاه، کوشکهایی با چهار پایه بلند، چهار سو باز که برای هوا خوری یا پاسداری مزرعه و حفاظت آن در برابر آسیب خوک ساخته می شود

اوستا: ^{۲۸} gātav، فارسی باستان: ^{۲۹} gāθu، سانسکریت: ^{۲۸} gātav-، قبل از هندواروپائی: ^{۳۰} *gāem، پهلوی: ^{۳۱} gāh, gās (تخت، جا).

کت = تخت "ام = جا، تختگاه، جای تخت، ام = پسوند مکان که بمعنی تالار باشد و آن عمارتی است که از چوب و تخته سازند و در گیلکی ^{۳۲} katam و کوتام گویند.

کج = ^{۳۲} kaj قسمت نامرغوب پيله که از آن نخ کلفت تابیده می شود

و همچنین کرم ابریشم.

در پهلوی این واژه کاچا بمعنی ابریشم خام، ابریشم کج بکار می رود^{۳۳} و در گیلکی در واژه های کج پشه = ۱۵
kəj-pe (غلاف کرم ابریشم) کج پاینه = kəj-ə-pəynə (فضولات کرم ابریشم)،
کج تاب = kɟtab (عامل ریسنده گی نخ ابریشمی) دیده می شود.^{۳۴}

کچه = kaccə = کفگیر مسطح فلزی

پهلوی: kafč (کفگیر، ملاقه)^{۳۵}، طبری: kaca, kapcak (قاشق)، گیلکی: kaca (قاشق بزرگ)^{۳۶}.

کرد خاله = kard ə xälə = چوب نازک و بلند یانی بلند باقلابی
که برای کشیدن آب از چاه بکار می رود.

این واژه بصورت kartəxäl نیز آمده و در اصل به معنی شاخه بریده است، زیرا کرد kard یا kart (که
کار در فارسی به معنی چاقو دیده می شود) از ریشه پهلوی kart به معنی بریدن است، در برهان ذیل
"کرد" نویسد: "شاخی رانیز گویند که وقت پیراستن از درخت بریده باشند"
خال و خاله هم به معنی شاخه است (خال و اش، چمخاله).^{۳۷}

کسر چیکار = kərcikar = برزگر قرار دادی که روی زمین آماده به
به کار "نشاء" یا "دو جین" مشغول می شود، دستیار برزگر.

اوستا: karsū (شیار، چروک، کرت، شیار کردن، شخم زدن، چین زدن) سانسکریت: karṣū (کشاورزی)^{۳۸}.
این واژه در اوستا - karsū در سانسکریت - karṣū بمعنی کشاورزی آمده، این واژه در
skaršvar آمده می شود که حرف "را" از آن به مرور حذف شد و به kešvar - kašvar تبدیل شد
آنچنانکه "ار شک به اشک" مبدل گردید.^{۳۹}

کرک = kark = مرغ خانگی

اوستا: kahrka* در (کرکس)، هندی کهن: kr̥kavaku^{۴۰}، پهلوی: kark (کرک = مرغ خانگی)،
ماکیان^{۴۱} کردی: kark افغانی: kirg استی: kark.^{۴۲}

کرکتاس = *krkōtās* = بانگ مرغ خانگی پس از تخم گذاری.

این واژه به صورت کتکتاس *kōkōtās* هم در گیلکی تلفظ می شود.

نک به واژه کرک.

کرگوز = *kōrguz* = قد و یک دنده، لاج باز

در *براهین العجم آمده است* "کرگوز با کاف عربی علامت راه و دلیل باشد و در ادامه اش می نویسد: کرگوز با هر دو کاف مضموم، دو معنی دارد، اول ضابطه ولایت را گویند، دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب به یاری پیران فرستاد.^{۴۳}

در این که واژه گیلکی با یکی از لوازم معانی *براهین العجم* مربوط باشد اطمینان کافی نداریم.^{۴۴}

گریسوز برادر افراسیاب (*keresavazda*) از دو جزء *keresa* (لاغر و اندک) و *vazda* (قوت و پایداری) (بمعنی استقامت و پایداری کم دارنده) است.^{۴۵} وی از دشمنان سرسخت ایران زمین بود که در چوگان از سیاوش^{۴۶} شکست می خورد و کین وی را به دل می گیرد و با بدگویی و توطئه بسیار موفق می شود که افراسیاب^{۴۷} را به قتل سیاوش ترغیب کند و افراسیاب دستور قتل سیاوش را صادر می کند، گریسوز سرانجام در کنار دریاچه چیچست (ارومیه) یاد رکنار آتشکده آذرگشسب مهر^{۴۸} به دست کیخسرو^{۴۹} کشته می شود.

کش = *kōš* = آغوش، بغل، گوشه، هماغوشی، دور، و احد مقدار

اوستا: *kaša* (حفره شانه)، هندی کهن: *kakša* (حفره شانه، تنگ مرکوب)، پهلوی: *kaš* (زیر بغل)^{۵۰}
مازندرانی: *kaš* (بغل و سینه)^{۵۱}.

کشش = *kašēn* = کشیدن

اوستا: *karsayen-kars* هندی کهن: *karsayati-karšati* - *karš* پهلوی: *kašitan*^{۵۲}، پازند: *kašidan-kiš*^{۵۳}

مانوی: *krs*^{۵۴}، کردی: *kisan*، افغانی: *kxal*^{۵۵}.

فارسی میانه *kakšīd-kišīdan* ماده ماضی جعلی است از ماده مضارع ساخته است.

kis فارسی میانه، **krsa* ایرانی باستان برای *a* آرای، ریشه *krs* که صورت افزوده آن *kars* است و

کشیدن معنی می دهد ۵۶ .

کفتن = *kəftən* = افتادن.

کافت = *kāft* فارسی میانه **kaf-ta* ایرانی باستان برای *ta* آراست، *kaf* صورت بالانده ریشه *kaf* بمعنی شکافتن است. کفت که ماده مضارع آن "کف" است از ریشه *kaf* بمعنی شکافتن آمده است.

کفت = ایرانی باستان = **kafta*، کف = ایرانی باستان - *kaf-a*،

کفتن در فارسی دری هم لازم و هم متعدی بکار رفته است، ۵۷ در بلوچی واژه *kapta* به معنی فتاده آمده است. ۵۸

کفه = *kəfə* = کپه، تنه

اوستا: *kər̥f-kəhr̥p* سانسکریت: *krpa* (تن، شکل) ۵۹، پهلوی: *karp, kirb* (کالبد، تن). ۶۰ مانوی:

۶۱ *kyrb* . پازند: *karf*

اندام: کهرپ *kəhr̥p* در گزارش پهلوی نیز *karp* اندام، تن، پیکر، کالبد در بند ۱۷ هات ۵۱ نیز آمده، *fs-xvar r* که چندین بار دروند یاد آمده و در گزارش پهلوی کرب خوار یعنی لاشه خوار ۶۲ .

کلاج = *kalāc* = کلاغ

اوستا: *varaxna* پهلوی: *varāk, varās* ۶۳ پازند: *varāc* (کلاغ سیاه)

از این واژه، واژه های کلاج سستی *kalačasiti* (نوعی ساربا پرهای گلناری شفاف سرگردن بنفش فام، منقار متمایل به سرخی). کلاج ملاچی *kalačmalāči* (ابلق، سیاه و سفید).

کنکن = *kenken* = دلشوره، خلجان، نعل بر آتش، صبر و قرار، کن مکن

اوستا: *kānaya-kan* (آرزو داشتن)، سانسکریت: *cakana* ۶۴ .

در پاره ۱۱۲۱ از فرگردوم "هادوخت سنک" واژه *kan* از مصدر *kā* بمعنی خواهش داشتن، آرزو کردن، آمده است، درگیلکی به جای آرزو کردن با خلجان یا نعل بر آتش و صبر و قرار بکار می رود. در شعری از نظامی واژه کن مکن "به منم اول به جای" و سوسه "و کن مکن دیورا امر ونهی، و سوسه شیطانی آورده.

دین چوبه دنیا بتوانی خرید

کن مکن دیو، نباید شنید. ۶۵

کوتا = kūta = کوتاه - کم ارتفاع، ضد دراز

اوستا: kutaka (کوچک) ۶۶، فارسی باستان: *kauta، پهلوی: kotah, kotak، ارمنی: kotak (کوچک)،

کردی: kuteh, kut (کوتاه، قصیر) ۶۷. افغانی: kotah ۶۸.

کو تر = kotar = کبوتر

هندی کهن: kapōta، پهلوی: kapōtar، کردی: kapōtar، افغانی: kotir, kavōk, kewuk، کاور: katar, kavn + ar ۶۹ مانوی: kbwtr ۷۰.

کودن = kudōn = کردن، پایه مضارع: kun

اوستا: karōnu- kar: فارسی باستان: kar kunavahy- (کردن، ساختن)، سانسکریت: kr-

۷۱ kmotikar- پهلوی: kartan، زوارش: t: CByDWN، پازند: kardan، پارتی تورفانی: kyrdn, kr:

پارسی میانه تورفانی: kyrdn, kun: ۷۲. کردی: kirin، استی: kanin, kanun: ۷۳.

kr صورت ضعیف ریشه kar به معنی کردن است و kun فارسی میانه kunau فارسی باستان *kr-nau

ایرانی باستان که به تبدیل شده است و nau برای ساختن مان از ریشه به کار می رفته است ۷۴.

کوشتن = kōštan = کشتن

اوستا: kušaiti- kaos: سانسکریت: koš kušnati ۷۵ پهلوی: kuštan، زوارش: NKSWN_TN:

پارسی میانه تورفانی: kwst ۷۶، کردی: kustin ۷۷.

kust فارسی میانه، kusta* ایرانی باستانی از ریشه kus به معنی نبرد کردن می باشد، واژه کوشیدن هم از ریشه kus

آمده است. ۷۸.

کویتا = koytā = کدام یکی.

دراوستا به صورت katāra = کتار = دریند ۱۲ از هات ۴۴ یسنابه همین معنی آمده ۷۹ و در پهلوی

katār = کتار به معنی کدام است ۸۰.

<G=گ>

گشسه =ge:sə= گیسوی بافته

اوستا: ۱ gaesav- ۲ gaesa- (گیس، مجعدموی، گیس دار)، پهلوی: ges:، پازند: ۳ gēswar،

مانوی: ۴ gyswg، ارمنی: ges:، استی: qis,ghēsa: (موی زبرخوک و غیره) ۵، فارسی نو: ۵ gesū.

این واژه در اوستا gaesav به معنی مجعدموی، گیس دار و صفت است، و نهادی، مفرد، مذکر می باشد ۶،

گئودر =go:dər= گوساله نر،

اوستا: ۷ gav، سانسکریت: ۷ gāv، پهلوی: ۸ gautar (گوساله) ۸، ۹ gawdar (گوساله، گودر) ۹.

در زبان سومری واژه "gud" گود به معنی گاو نر بوده در کتاب واژه های فارسی در عربی "گودر"

بچه نرینه گاو "تحریف شده که معرب آن "جودز" به معنی "بچه آهو" .

کرة گاو کوهی است ۱۰.

gao در اوستا که هم نام چارپائی است که در فارسی گاو گوئیم و هم اسم جنس همه جانوران سودمند می باشد.

گائن =gā'n= گاییدن، عمل جفت گیری

اوستا: ۱۱ bereiti gāmó، پهلوی: ۱۱ gadān, gay، هزوارش: ۱۲ SLYTWN_tn، کردی: ۱۳ gāyin، افغانی: ۱۳ gōvul.

فارسی میانه gād، امروزه "گایید" به جای "گاد" به کار می رود. "گایید" ماده ماضی جعلی است،

ابوالقاسمی این واژه را از ریشه فرضی *gā* و به معنی "گاییدن" و ایرانی باستان *ga-ya* می داند ۱۴.

گب =gab= سخن، حرف

فارسی باستان: ۱۵ gaubataiy, gaub-، قبل از هندواروپائی: ۱۶ *gheu-، پهلوی: ۱۶ guftan، هزوارش:

۱۷ gō(y)، کردی: ۱۸ gutin، ۱۷ gwptn، فارسی نو: ۱۷ gō(y)، ۱۸ gutin.

این واژه در اوستا به صورت ۱۹ mraot و به معنی گفتن و سخن گفتن می باشد که هیچ وجه تشابهی با

واژه gab ندارد، اما فارسی باستان آن از ریشه ۲۰ gaub می باشد که صورت ضعیف آن gab است.

۲۱ gub صورت اصلی ۲۱ guf است که پیش از به تبدیل شده است. ۱۹ درگیلکی از این واژه، واژه هایی

چون گب پسر کردن =basarkudan, gab= با میان گذاشتن موضوعات گوناگون از ورود به اصل مطلب

جلوگیری کردن، گب دگان =gabdagādan حرف تو حرف آوردن، گب زئن =gabzcan سخن گفتن دیده

می‌شود.^{۲۰}

گرفتن = goroxtan گریختن

پایه مضارع: gurez

اوستا: wi+ raek^{۲۱}، ایرانی باستان: raik-wi-raix-ta^{۲۲}، سانسکریت: rec wi+، هندی کهن: rēc

استی: lejun, lijin^{۲۳}. پهلوی: wirextan (گریختن، فرار کردن)، هزوارش: olɣkwɔn-tn

پارتی تورفانی: wryxt، پازند: warextan فارسی نو: gurez, gurextan^{۲۴}.

wi پیشوند فعلی است، raik صورت اصلی raix است، k پیش از ایه تبدیل شده است، ریشه raik به معنی "ترک کردن" است "ریختن" از ریشه raik آمده.

گریز، فارسی میانه wirez، ایرانی باستان wi-raič-a که به جای آمده است^{۲۵}.

گردانن = gardane'n گرداندن، به گردش بردن.

اوستا: warat^{۲۶}، سانسکریت: jata (موی بافته، پیچیدن گیسو)، ایرانی باستان: *gart

(پیچیدن)، پهلوی: gartišn (گردیدن)^{۲۷}، مانوی: grd^{۲۸}.

گردستن = gardastan = گردیدن، گشت و گذر کردن، جستجو کردن.

نک به واژه گردانن.

گر مالت = garmalət = فلفل سیاه

این واژه از دو جزء تشکیل شده است، گرم + آلت = که جزء اول در اوستا، garemā

فارسی باستان - گارما - هندی کهن - گارما - پهلوی: garm، کردی: garm، استی: arm^{۲۹} ارمنی: jerm

افغانی: ghārma^{۳۰} می‌باشد و جزء دوم "آلت" = که با هم اصطلاحاً به معنی آلت گرمی می‌باشد، چون خوردن

فلفل سیاه بخودی خود گرمای زیادی در بدن انسان ایجاد می‌کند.

گمچ = gamaj یگ سفالین که برای پختن و تهیه خورش بکار می‌رود.

این واژه در اصل "گمجدان" gamajdān است که پسوند "دان" بمرور آن حذف شده است.

واژه "مچ" در اوستا از ریشه maek و سانسکریت mik^{۳۱} + a و پهلوی بایشوند wiya به معنی

مخلوط کردن دیده می‌شود، "گومچ" ریشه مصدر، گومختن است که در گیلکی "گمچ. ژmɔz تلفظ

می شود با پسوند "دان" کمجدان به معنی جای درهم کردن که پسوند از زبان افتاده است، باید دانست که در گیلکی حرف "خ به ز" و "ش به ج" مبدل می شود.
 "پختن" به فتح اول "پج" و "مختن" به فتح اول "مج" جمع "م" جمع "z m" ز که هم ریشه مصدر ندهم صیغه امر ۳۲ .

گو = gō = گاو

اوستا: ۳۳ gav، ۳۴ gāus، فارسی باستان: ۳۵ gav، سانسکریت: ۳۶ gāv، قبل از هندواروپائی: ۳۷ guous، پهلوی: gāw (گاونر)، هزوارش: TWRA مانوی: nd، پازند: ۳۸ gav، کردی: ga، افغانی: ghvā، استی: ۳۹ qug, yog (گاونر) .

گور = gōr = گور

اوستا: ۴۰ gaoz، فارسی باستان: ۴۱ gaud، سانسکریت: ۴۲ gūhati (پنهان کردن)، پهلوی: gor (حفره) ۴۳ .
 واژه گور = gur در سینا ۹ پار ۱۵ دروازه مرکب "zomarguz در جای دیگر به صورت zamar guru
 "با معنی "در زمین نهفته آمده است، در پهلوی واژه gor حفره آمده است ۴۴ .

گوزکا = gozka = وزغ، قورباغه، غوک

اوستا: wazaḁa-wazaḁa (قورباغه)، پهلوی: vazag-vazaḁ، کردی: yizaq (قورباغه) ۴۵ .

گوش = gus = گوش

اوستا: ۴۶ gausa، فارسی باستان: ۴۷ gausa، سانسکریت: ۴۸ ghōsa، قبل از هندواروپائی: ۴۹ ghus، پهلوی: gos (گوش)، پازند و فارسی نو: ۴۸ gos، کردی: gūh، افغانی: qus, ghos .

گول = gul

اوستا: ۵۰ varḁa (گل)، پهلوی: ۵۱ varda, varta, gul، پارتی تورفانی: wḁ (گل سرخ) ۵۲، کردی: ۵۳ gūl (گل سرخ)

گولی = gulī = گلو

اوستا: ۵۴ griva، سانسکریت: ۵۵ gala، پهلوی: ۵۶ grīw، galōg (گردن، گلو)، ۵۷ لاتین: gula، ارمنی: kul (فرورده بلعیده)، کردی: geru، افغانی: ara arai، (گردن) ۵۸، استی: qur (غیر قطعی). این

واژه در اوستا griva و سانسکریت: gala می باشد و در گیلکی با تبدیل "r" به "l" به گلی بدل شده است.

گیران = giran = گران، سنگین، پرارزش

اوستا: gouru،^{۵۹} فارسی باستان: *grāna^{۶۰}، سانسکریت: guru، ایرانی باستان: *garu، پهلوی: garan

(سخت، سنگین)، پارتی تورفانی: gr n، پارسی میانه تورفانی: gr n، پازند: gira, hara، فارسی نو:

giran^{۶۱}، کردی: xiran (ثقیل، گران، سخت)^{۶۲}.

این واژه از ریشه اوستائی grav بمعنی گران و سنگین و سخت می باشد^{۶۳}.

گيفتن = giftan گرفتن. به دست آوردن.

پایه مضارع: gir.

اوستا: grab-, gerewnaiti، فارسی باستان: grab agarbayam-، سانسکریت: grabh grbhnti-^{۶۴} قبل از هند

واروپائی: *ghrebh-^{۶۵}، پهلوی: griftan، هزوارش: IHDWN-tn (گرفتن، ستادن)^{۶۶}، کردی: girtin^{۶۷}.

گیل = gil = گیل، نام قومی که در شرق زمین گیلان بسر می بردند
و استان گیلان از آن نام گرفته است.

این واژه از دو جزء ترکیب یافته، گیل + ان پسوند مکان. و پهلوی gelan یعنی مملکت گیل ها، در
نزد یونانیان galae، در اوستا نام ناحیتی که بصورت varena آمده و خاورشناسان در تعیین محل آن
اختلاف دارند.

آنسدر آس همین ورزه را ریشه نام گیلان دانسته، ولی استاد بنونیست (در مذاکره شفاهی) این
حدس را رد کرده اند، چه vi va زبانهای قدیم در فارسی به gu go بدل شوند مانند: ویشتاب =
گشتاسب، وراز = گراز، ویستر = گستر.^{۶۸}

<L=ل>

لب=لب، کنار، لبه، کناره، حاشیه، یوغ متصل به کاول، الوار صندوقه بام خانه.

پهلوی: lab, lap, laf, ٢، هزوارش: SPTN ٣، کردی: LIW، لاتین: labium ٤ فارسی نو: lab (لب).

این واژه در پهلوی به همین معنی آمده است و در واژه های دیگری چون "لبج = dabj

لب و رچیدگی، نفض "لبجی = dabji لب و رچیده، بفض کرده، آدم لب کج "بج کون = dabckud n لب -

ورچیدن، لب فرو هشتن "دیده می شود.

لوت = lut = لخت، برهنه، عریان.

پهلوی: rutak, lutak (لوت، برهنه). ٥

لیشتن = listan = لیسیدن

فارسی باستان: *lais (le i . s) سانسکریت: deh-lēhmi، هندی کهن: reh rehmi پهلوی:

٦ listin, alistin, listnovā. کردی: listan, l(i)stan

این واژه به کسرا اول و فتح پنجم، از لیس + یدن (پسوند مصدری): لفظاً و معنأً = لشتن است و در

گیلکی با پیشوند "وا = والیشتن = valistn می شود ٨.

<M=م>

مثر =ma:r= مادر

اوستا: mātār، فارسی باستان: mātār، سانسکریت: mātār لاتین: mater^۱، پهلوی: mat, mātār، مازوراش:

AM^۲ مانوی: md^۳، ارمنی: matak (ماده) mair، کردی: māk (madk)* (مادر)، mādek (گاومیش ماده)، افغانی:

mor، استی: mad, mad, madā, mādē^۴، فارسی نو: mādār.

دریسننا پاره ۵ و ارت یشت پاره ۱۶ و فرگرد ۱۲ و نیداد پاره ۱ ماتر =mātār، آمده^۵، درکتیبه های

شاهان هخامنشی درکتیبه داریوش اول در بیستون بند ۳۰ نیز بصورت hamata آمده است^۶، درگیلکی

“دال” به همزه، بدل شده و مار =مثر “ma:r” تلفظ می شود.^۷

مثر مرد =ma:r= شوهر مادر

این واژه از دو جزء تشکیل شده، maar + mard که جزء اول توضیح داده شد و جزء دوم “mard”

که در اوستا: maršta از ریشه mar^۹، در فارسی باستان: martiya در سانسکریت: mārta، قبل از هندواروپائی:

mortos^۹ و پهلوی: mart^{۱۰} می باشد و با هم به معنی شوهر مادر است، یعنی مادری که بنا به دلایلی چون

مرگ یا جدایی از شوهر اول دوباره با مرد دیگری ازدواج می کند.

مار =mār= مادر

نک به واژه مثر.

مالستن =māl'stan= مالیدن، مالش دادن.

اوستا: marzaiti-marz (جاروب شده)، هندی باستان: marz marsti (پاک کردن)^{۱۱}، پهلوی:

mālitan (ضربه زدن، لمس کردن)^{۱۲}، marz marz(i)sn, kün (جماع)، marzitan (جماع کردن)، کردی:

mālin (جاروب کردن). استی: mārzin (جاروب کردن)^{۱۳}.

مان =mān= قرارگاه، خانمان، شبیه، مانند، پسوند است

که در اعلام دیده می شود.

اوستا: mana-nmāna، فارسی باستان: maniya^{۱۴}، پهلوی: mān (قرارگاه، خانه)، پارسی میانه تورفانی:

mān پارتی میانه تورفانی: m'nyst'n (صومعه، خانقاه) پازند: mān فارسی نو: mān.^{۱۵}

این واژه غالباً به صورت پسوند درگیلکی دیده می شود، مانند: کونمان =قرارگاه کون،

جای کون به "خشتک" اطلاق می شود. ونیز دروازه های دیگر چون آلمان =almān(دهمی از بخش خشکبیجار)، کلیمان =klīmān(دهمی از گیل دولاب رضوانشهر، توجاه آلمان =tucahalman(دهمی از بخش لشت نشاء).

مانستن =manastan=مانند بودن، شبیه بودن

اوستا: از ریشه man-yete-man فارسی باستان: man، سانسکریت: mānyate، قبل از هندواروپائی: *men^{۱۶} پهلوی: mānistān, māntān, man(شبیه بودن).^{۱۷}

ماده ماضی جعلی آن مانست از مان است، فارسی میانه man و ایرانی باستان: mana که ماده مضارع جعلی است از mana-māna اسم و بمعنی هیئت ظاهری می باشد.^{۱۸}

مرد =mard= شوهر، جنس مذکر

اوستا: marata از ریشه mar (مردن)^{۱۹}، فارسی باستان: martiya، سانسکریت: māṛta، قبل از هند واروپائی: *mortos^{۲۰}، پهلوی: mard، هزوارش: GBRA^{۲۱}، کردی: merd(سخی و جوانمرد)، اورامانی: mirdhaka^{۲۲}، ارمنی: mard^{۲۳}

مرداک =mardak= مرد مقابل زن.

نک به واژه مرد.

مو =mu= موی.

فارسی باستان: mauda^{۲۴}، پهلوی: mo, mod, moi, mud, mid, mi، مانوی: mw^{۲۵}، پازند: mū، کردی: mü(موی)^{۲۶}، فارسی نو: moy, mü.

موش =mūš= موش

هندی باستان: mus سانسکریت: mūsaka, mūsikā(موش، موش صحرائی)^{۲۷}، پهلوی: musk(موش)^{۲۸}، کردی: myšk(موش)، ارمنی: mukn(موش)، افغانی: maɽɽk(موش صحرائی)، mo, kurai(موش، موش صحرائی جوان)، استی: mist, miste^{۲۹}.

میخ =mex= میخ

فارسی باستان: *maixa^{۳۰}، mayuxa(دستگیره در، چفت)، آریائی: *maikha^{۳۱}، سانسکریت: mayūkha(میخ چوبی)^{۳۲}، پهلوی: mēx(میخ)^{۳۳}، کردی: mix، افغانی: mēxcū, mex(میخ، میخ چوبی). استی: mix, mēx(تیر)، فارسی نو: mēx^{۳۴}.

میز = mīz = ادرار، شاش.

اوستا: maez maezenti (ادرار کردن، شاشیدن) ^{۳۵}، هندی کهن: miyedha ^{۳۶}، پهلوی: mez (ادرار، شاش، میزش)، mistan, mīzish (شاشیدن، ادرار کردن) ^{۳۷}، ارمنی: mizem (شاشیدن)، mez (شاش)، کردی: mistin, miztin (شاشیدن) mizum، افغانی: mital، استی: mizin و mezum (شاشیدن) ^{۳۸}.

این واژه در پاره ۶ از فرگرد سوم و نندیداد به صورت maez به معنی شاش و ادرار آمده است ^{۳۹}، در ذیل برهان قاطع میختن باثانی مجهول برون ریختن به معنی شاشیدن و بول کردن آمده است از: میخ + تن (پسوند مصدری). ^{۴۰}

میشتن = mištān = ادرار کردن، شاشیدن

این واژه در گیلکی مصدر و از ریشه maez می باشد و با پیشوند "دال" بصورت "دمیشتن، دیمیشتن" نیز می آید و به معنی ادرار کردن و شاشیدن است، برای اطلاع بیشتر به واژه دمیشتن و میز رجوع کنید.

میوه = mīvae = میوه

اوستا: mqēkaintišapo ^{۴۱}، پهلوی: wēwag (میوه)، پارتی تورفانی: mygdg، فارسی میانه تورفانی: amyw، پازند: miwa ^{۴۲}، کردی: mawa (ثمر، میوه) ^{۴۳} mīwē, meive.

تلفظ قدیم mēva و تلفظ کنونی mīve از ریشه maekva در اوستا maekaintišapo آمده که در سنت به (آنهايي که در نباتات هستند) ^{۴۴}.

<N=N>

نن = na'n = نهادن

پایه مضارع = nah

اوستا: nida at, ni+ dā (نهادن)، ایرانی باستان: ^۲ dā *ni-da-ta-ni+، هندی کهن: ^۳ Idhā nidahati-ni+

پهلوی: nihātan (نهادن، گذاشتن)، هزوارش: HNHTWN-tn^۱ فارسی میانه تورفانی: nyhdg, nhdn^۲ پازند:

nahadan^۴، کردی: nādin (نهاد، گذاشتن، قراردادن)^۵.

این واژه ماضی آن نهاد است و در فارسی میانه nihād و ایرانی باستان: ni-da-ta- *ni و اوستا از ریشه da

بایشوند است، ni پیشوند فعلی می باشد^۶، در گیلکی نهادن بصورت "نهئن" هم آمده است.

نادان = nādān نادان، جاهل

پهلوی: adānih, adān (نادان، نادانی)، مانوی: d'n^۷.

از نا (نفی، سلب) + دان (داننده)، پهلوی a-dan آمده است. "a" در زبان فارسی میانه نشانه نفی

بوده است مانند: masa + a بی مرگ.

اگر نادان بوحشت سخت گوید

خردمندش بنرمی دل بجوید. "گلستان ص ۱۲۷"

نادانی از نادان + ی (حاصل مصدر، اسم معنی) جهل، ضد دانائی.

چو کردی با کلوخ انداز بیکار

سر خود رلبنادانی شکستی "گلستان ص ۴۵"^۸.

ناشتا = nāšta = غذا ناخورده،

هندی باستان: acnātiac (خوردن) از ریشه *as از ad (خوردن)^۹، پهلوی: nāstak (ناشتا)^{۱۰}، کردی:

nasta (روزه، چیزی نخوردن)، لاتین: edo، آلمانی: essen، انگلیسی: loeat^{۱۱}.

از ن (نفی، سلب) + آشنا^{۱۲}.

نام = nām = اسم، نام، آوازه

اوستا: namān (نام)، فارسی باستان: nāman (نام)، سانسکریت: nāman قبیل از هندواروپائی:
nōmen^{۱۳*} پهلوی: nām هزوارش: sm (نام، آوازه)،^{۱۴} لاتین: nomen^{۱۵} ارمنی: anun، افغانی: nūm، استی:
non-nom کردی: naw (اسم و شهرت)، (nām, nav) اورامانی: nām^{۱۶}.

نزدیک = nazdik = نزدیک، قریب، پهلوی

اوستا: nazda-^{۱۷} nazdyo- از nazd- (نزد، پیش)، هندی کهن: nēdiya, nazdyah^{۱۸}، پهلوی: nazdik فارسی
میانه تورفانی: nzdyk، پازند: nzdyk^{۱۹} کردی: nizuk (نزدیک، قریب) (nik, nezuk, nizek, nezik)
(نزدیک پهلوی).^{۲۰} افغانی: nizde, nizde^{۲۱}.

از نزد + یک (نسبت) و بمعنی پهلوی، قریب، نزدیک می باشد.

نشاست = n̄sast = نشاء کاری، کاشتن،

پهلوی: nišin، هزوارش: YTBWN (نشستن، نشانیدن، قرار دادن، کاشتن)، مانوی: nsst (nsyy)^{۲۲}.

در پهلوی nisastan = نیشاستن به معنی نشانیدن، گذاشتن، برقرار کردن، موضع دادن است، در
گیلکی در مورد نشانیدن، برقرار کردن و موضع دادن نشای برنج در مزرعه بکار می رود، در اعلام مانند:
لشته نشاء محلی که رسوبات رود می نشینند، منطقه مستحذته از نشت رسوبات.^{۲۳}

نشاستن = n̄sastan = کاشتن نشاء در محل اصلی

نک به واژه نشاست.

نفت = n̄aft = نفت

اوستا: napta- (تر، نمناک)، هندی باستان: nabhatē, nabh- (شکافتن، ترکیدن)^{۲۴}، پهلوی: naft

(نفت، مرطوب، غمناک)^{۲۵} ارمنی: navt (قیر، نفت)^{۲۶}، مانوی: nft، کردی: nefte^{۲۷}.

هوشبمان این واژه را از ریشه nabh در اوستا nabda* می داند که نظایر متعدد در دو اسم مفعول
مختوم به hapta-ta است و در سانسکریت baddha و غیره... البته دلیلی نیست که آن را از ریشه haph بدانیم،
شاید این واژه هندواروپائی باشد.

نماز = namāz = نماز

اوستا: namāz (خم شدن، تنظیم کردن)^{۲۹}، ایرانی باستان: nam (خم شدن، تعظیم کردن)،

هندی کهن: nāmas^{۳۰} پهلوی: namac، هزوارش: OSGDH (تکریم، دعا، نماز)، پازند: namāz^{۳۱}، افغانی:

nmunj کردی: nimi, nymij (نماز)، مجازاً عبادت مخصوص مسلمانان. ۳۲

در گزارش پهلوی زنده به صورت namac به معنی نیایش آمده در زامیادشت hmaroh از مصدر nam به معنی خمیدن، سرفرو و آوردن ثبت شده است. ۳۳

نون = non = نان

ایرانی باستان: nagan* ۳۴، پهلوی: nan، هزوارش: LHMA ۳۵، پارسی میانه تورفانی: n' n ۳۶، ارمنی:

nkan پشتو: natan سفدی n ۳۷ کردی: nan-nan ۳۸

پهلوی: nan، ارمنی: nkan (نان پخته در خاکستر) مأخوذ از پهلوی- nikan پارسی nigan* از ایرانی

باستان nagan* می باشد. ۳۹

نیشتن = ništ n = نشستن

اوستا: ni + sad: ۴۰ / ni + had / -ni + had (نشستن) ۴۱، فارسی باستان: had ۴۲ - nisadayam ۴۳،

سانسکریت: ni + sad: ۴۴ پهلوی: nisastan، هزوارش: YTYBWWN-stn (نشستن)، پارسی تورفانی: nšstn.nsy: ۴۵

پارسی میانه تورفانی: nsstn.nsy: ۴۵ پازند و فارسی نو: nisastan، nisān ۴۵، افغانی: natal (نشستن)، کردی: nisān

(نشستن) da-nišn (نشستن). ۴۶

در فارسی میانه nisast و ایرانی باستان ni-sas-ta است که ni پیشوند فعلی می باشد، had

صورت اصلی sas است و "h" سپس از "i" به "s" بدل و "d" پیش از "i" به "s" بدل شده است.

نشین در فارسی میانه nisān و ایرانی باستان nisad-na* است و hنشانه ای بوده است برای ساختن

ماده مضارع از ریشه بکار می رفته و ni پیشوند فعلی است had در معنی لازم و had در معنی واداری بکار

رفته است.

نیگا = nigā = نگاه کردن، دیدن، نظر کردن، حفظ کردن، مخفی کردن.

اوستا: nikāsa* ۴۸ / nikatəm* ایرانی باستانی: nika: a- ۴۹ پهلوی: nikāh (نظر کردن، نگاه کردن)، مانوی:

۵۱، ng'h پارتن تورفانی: ng'h (توجه داشتن، نظر کردن)، پازند: nagāh، فارسی نو: nigāh ۵۲

کردی: nekā (دیدن، نگرستن)، گیلکی رشت: nigā، گیلکی لاهیجان و لنگرود: nyā ۵۳

نیویشتن = nivišt n = نوشتن

پایه مضارع: nvis

ایرانی باستان: *nipista^{۵۴}, پهلوی: nipistan, nipīstan (نوشتن).^{۵۵} فارسی نو: nibist, nivist. فارسی

میانہ nibist و ایرانی باستان -ni-pis-ta میباشد که ni پیشوند فعلی است و pis صورت ضعیف ریشه pisa به معنی

"آراستن" است.^{۵۶}

<w,v=و>

وئی =wai= افسوس و حسرت

اوستا: --āwōya، پهلوی: wāy (اندوه)، پازند: wāy^۱، مانوی: wāy (اندوه)^۲ کردی: wei (آه، بدبختی).

چوباز آید نبیند گنج بر جای

بماند جاودان با حسرت و وای^۳ ویس و رامین^۳

وادئستن =wād'stn= منفصل شدن، جدا شدن دو قطعه لحیم شده از یکدیگر.

دریسنهات ۲۹ و اژه-wādāya از مصدر wad- دانسته شده است که همراه با پیشوندهایی در یشتهاو

فرگردها آمده و به معنی رهبری کردن، کشیدن و بدر بردن و راندن است.^۴

واران =wārān= باران

اوستا: --wārenti-wāra، هندی کهن: wār-، پهلوی: waran (باران)، waritan^۵، پارتی تورفانی: wār (قطره

باران)، پارسی میانه تورفانی: n r w (باران)، مازندرانی: wāriš^۶، کردی: bārin, bāri, bārān, bāriš^۷.

وارستن =wār'stn= باریدن

نک به واژه باران.

وارش =wār's= بارش، باران.

نک به واژه واران.

واز =wāz= جست، جهیدن جنبیدن هوا، حرکت کردن نسیم و باد.

اوستا: wāz (پرش، پریدن)، wāza (پرنده)،^۸ هندی کهن: vah vahati (وزیدن باد)،^۹ پهلوی:

(سوار شدن، سفر کردن گردش، دمیدن)، پارتی تورفانی: wāz، پازند: wāzidan^{۱۰}، افغانی: watal (بزدن)،

کردی: wezin (طنین افکندن، وزیدن)^{۱۱}.

در اوستا-wāza به معنی پرنده از مصدر waz است که با معنی "پرش" و "پریدن" در اوستا آمده، waz در

اوستا همان است که در پهلوی wazitan و در فارسی wazidan گوئیم و از برای باد بکار بریم، اما این

واژه به معنی راندن و رفتن و آمدن و برانگیختن و کشیدن و گردانیدن و تاختن بسیار آمده در پاره ۳۳

تیر یشت از برای وزش باد بکار رفته، در پاره ۱۱ آبان یشت از برای گردونه بکار رفته یعنی گردونه راندن.

waz- در اوستا برای هر فعلی که معنای جنبش را دهد بکار رفته است.^{۱۲}

وازکودن = wāzkudzn = جستن، جهیدن از سوئی به سوئی دیگر.

این واژه از دو جزء تشکیل شده است، واز + کودن، که فعل می باشد و در مورد جزء اول توضیح داده شده، اما جزء دوم از ریشه اوستائی - kar kārənaoiti و سانسکریت: - kr kṛmōti^{۱۳}، ایرانی باستان: - *kr-ta و - *kar-ta^{۱۴} و فارسی باستان: - akunāvām, akunām, akunaus, kar^{۱۵} پهلوی: - kardān, kun (کردن، عمل کردن)،^{۱۶} آمده است و با هم به معنی جستن، جهیدن از سوئی به سوئی دیگر است.

واستی = wāsti = میل، هوس، ضرور، همچنین "بایستی".

اوستا: - waseiti, waseyaiti (به دلخواه رفتن، به خواهش خویش رفتار کردن، به کام و آرزو گردیدن یا بودن).^{۱۷}
در سینا ۱۲ پاره ۳ نیز آمده است.^{۱۸}

واسی = wāsi = به خواست، به میل، به خاطر، برای

اوستا: - was (خواستن، خواهش داشتن، آرزو داشتن) و در گاتها بسیار آمده و - was خود مصدر می باشد.^{۱۹}

ورزا = warzā = گاونر

پهلوی: warzāg (ورزا، گاونر)،^{۲۰} warzāk (گاو شخم زن)،^{۲۱} کری: wersa (گاونر)، طبری: werzā (گاونر کاری)^{۲۲}. این واژه بدین صورت در اوستا نیامده است بلکه بصورت - luxsan آمده است.^{۲۳}
واژه ورزا (صفت فاعلی و مشبیه از ورزیدن) یعنی ورزنده - گاونر که در شخم کردن زمین زراعتی کار فرمایند،^{۲۴} و در واژه های ترکیبی ورزاء جنگی = warzajangi (گاونر تربیت شده برای جنگ)،
ورزا کار = warzakar (برزگر)

ورف = warf = برف

اوستا: - wafra (برف)^{۲۵}، پهلوی: warf, Warf، پارتی توفانی: wfr، فارسی نو: barf^{۲۶}، کردی: wafra،
افغانی: Wāvra (برف)^{۲۷}، berf, bafer, befir

در فارسی نو "b" بدل شده است اما در گویش شمالی بخصوص "گیلان" همان صورت قدیمی باقی مانده است

ولگ = walg = برگ، ورگ هم گفته می شود.

اوستا: - waraka، پهلوی: wark, warg، کردی: walg, belk, balg، مازندرانی: welg, warak^{۲۸}، گیلکی: walg, balg^{۲۹}.

و هشتن = wahaštan = هشتن، گذاشتن

پایه مضارع: wahal

اوستا: harz/ herezenti-haraz (گذاشتن، رها کردن، ول کردن) ^{۳۰}، ایرانی باستان: hrs-ta (هشت)

هندی باستان: sarj srjāti ^{۳۲} پهلوی: histan (ترک کردن، رها کردن، قراردادن)، هزاروارش: sḥkwn-tn' ^{۳۳}

پهلوی اشکانی: herz ^{۳۴}.

پازند: histan, hil, فارسی نو: histan, hil ^{۳۵}، کردی: histin (رها کردن، ول کردن، گذاشتن) ^{۳۶}.

هشت فارسی میانه: hist ایرانی باستان: hrs-ta, hrz, hrs صورت اصلی hrs است، پیش از به بدل شده است

، وهل در فارسی میانه: hil, فارسی باستان: hrd-a, ایرانی باستان: hrza, hrz صورت ضعیف ریشه harz به معنی

«رها کردن» است ^{۳۷}.

ویشتا = wista = گرسنه

در ذیل برهان قاطع آمده «ویشتا» بضم اول و کسر دوم و چهارم (در لهجه مرکزی) و نیز بضم اول و

دوم و فتح چهارم، و در شعر ضرورت بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم «در پهلوی gursak

gursakih تهرانی، gušna گیلکی wista و مخفف آن «گرس» و «گسسه» کسی که محتاج بخوردن غذا

است، آنکه احساس احتیاج بخوردن کند.

بس گرسنه هفت و کس نر انست که کیست

پس جان بلب آمد که بر و کس نگر بست گلستان سعری ^{۳۸}

و یوه = weyva = بیوه

در پهلوی: wēwag, ^{۳۹} wēvak, ^{۴۰} و فارسی نو: bēwa آمده است، در گیلکی «ووه» weva هم دیده می شود

<H=ه>

هاونگ=havang=هاون

اوستا: havana (هاون)، پهلوی: hāvan^۱ ارمنی: havan لهجه یهودیان جبال قفقاز: heveng معرب هاون
havan کردی: hevenk, aven, haven^۲ هاون

اساساً هاون ظرفی است که زرتشتیان در آن هوم را با دسته می‌کوبند - و نیز هاون در دین زرتشتی
بعنوان زنگ (ناقوس) بکار می‌رفت عموماً هاون و دسته آنرا از مس می‌ساخته‌اند.^۴

هر=har=واژه‌ای است که معنی عموم‌رामी دهد و همچون هرکس،
هرجا و مانند آن

اوستا: haurva، فارسی باستان: haruva سانسکریت: sārva قبل هندواروپائی: *soluos^۵
پهلوی: har(w) هزاروارش: KRA مانوی: hrw^۶، کردی: her (هر، همه)^۷

فارسی باستان: haruva (همه)، (جمعاً، مجموعاً)، اوستا: haurva، پهلوی har[visp, har
هندی باستان: در اوستا: haurva صفت است بمعنی رسا، همه، درست (تمام، کامل)، در فارسی
باستان haruva همان است که در فارسی «هر» شده مانند: هرچیز، هرکس، در سنگ‌نوشته
بیستون Fra-haravam^۸ به معنی رویهم، فراهم، در گزارش پهلوی اوستا (=زند) هر جا که haurva
آمده، در پهلوی به هماک (=همه) گردانیده شده است.^۹

هرگز=hargaz=هرگز

فارسی باستان: *hakaramciy^{۱۰}، پهلوی: hargriz، مانوی: hgryc^{۱۱}، پازند: hargiy^{۱۲}، فارسی نو: hargiz^{۱۳}
کردی: her-giz^{۱۴}

هگرز: پهلوی: hargriz, hakurc, hakarc (یکبار، هر، هرگز، ابداً) hargriz, hakric، ایرانی باستان
(یکبار) می‌باشد.^{۱۵}

هزار=hazār=هزار، عدد

اوستا: hazahra، سانسکریت: sahasra، پهلوی: hazar^{۱۶}، مانوی: hz'r (هزار)^{۱۷} ارمنی:

hazarapet (هزاربد)، افغانی: zar (هزار)، کردی: hezar (هزار)، xezar, hazar, hzar، ۱۸

هسا = hasa = اکنون، الان، حالا

اوستا: asa-adā، سانسکریت: a'dhā، ۱۹ فارسی باستان: ada قبل از هندواروپائی: e-dhe* از ریشه: a
این واژه قید است و در گویش رشتی استعمال می شود و بمعنی ایرون، اکنون، حالامی باشد.

هشت = hast = هشت، عدد

اوستا: asta، هندی کهن: aṣtau، ۲۱ پهلوی: hast، ۱۱ هزوارش: wmnya، ۲۲، ارمنی: ata،
استی: ast، کردی: hast, hešt، ۲۳

هشاد = haštād = هشتاد، عدد

اوستا: asaiti، پهلوی: haštad، افغانی: atiā، کردی: hesti (هشتاد)، ۲۴.

هوشیار = husyār = بیدار

تلفظ قدیم: hošyār (در تلفظ کنونی: husyār-هوشیار)، پهلوی: hošyār بقبول دار مستراز: هوش (+ یار
(= data و ستائی). اوستا: usi-data* که (آنکه هوش میدهد). داته اوستائی بمعنی دادن و آفریده است،
پس اگر جزء دوم از ریشه مذکور باشد این واژه بمعنی هوش داده است که کمی فهم آن مشکل است اما
احتمالاً داده می شود که کلمات مذکور از *dara اشتقاق یافته باشند، چنانکه واژه پهلوی satradarān در
کتیبه های پهلوی آنرا تأیید می کند، اما در خصوص اسفندیاری یادگفت که آن از شکل قدیمتر، داته، dāta
آمده و در فارسی "ر" بجای "د" نشسته است، کردی: hisiār (بیدار)، hisyār (باحزم، محتاط)، hesār
(هوشیار، بصیر) می شود. ۲۵.

هیمه = hīma = هیزم، چوب سوختنی

اوستا: aesma سانسکریت: indhata، ۲۶، پهلوی: ezm، هزوارش: cyBA، ۲۷. یازند: hezam، کردی: hezink.
hes (هیزم سوخت) hezing، ۲۸.

این واژه را هورن aesma آورده و آنرا با hema هم ریشه می داند. ۲۹.

<y=ی>

یاد=yād=یاد، خاطره

اوستا: از yam (قسمت، بهره) ^۱ yata- (حافظه) ^۲، پهلوی: -ayad (یاد) ^۳ yat. (یادداشتن، از برداشتن و بخاطر نگاه داشتن) ^۴،

مانوی: y'd (فارسی نو: yad) ^۵

یاد آوردن=yadavrdān=یاد آوردن

نک به واژه یاد.

یادگیتن=yadgiftan=یاد گرفتن، فرا گرفتن، آموختن.

این واژه از دو جزء ترکیب یافته است، یاد+گیتن، که در مورد جزء اول در بالا توضیح داده شد و جزء دوم از ریشه اوستائی grab و فارسی باستان grab و سانسکریت grabh می باشد و با هم بمعنی یاد گرفتن است، برای اطلاع بیشتر نک به واژه گیتن ^۶.

یارستن=yarōstan=جرات کردن، توانائی داشتن، کوبیدن و له کردن، آرد کردن و سائیدن.

این واژه از یار (یارستن) + الف (پسوند سازنده اسم معنی) (در اینجا صفت مشبیه) چنانکه برخی پنداشته اند است ^۷.

یافتن=yaftan=پیدا کردن، به دست آوردن.

یافت، فارسی میانه ayāft، ایرانی باستان *abi-āf-ta، پیشوند فعلی است، ریشه āp بمعنی "به دست آوردن" است ^۸.

یونزه=yonz=یازده

اوستا: -aevadasa ^۹، پهلوی: yazdah، مانوی: y'zdh ^{۱۰}، کردی: yānzdeh، افغانی: yolas ^{۱۱}.

یادداشت‌های فصل سوم:

< یادداشت‌های = ā >

۱- خلف تیریزی، محمدحسین بن، مستخلص بیرهان، برهان قاطع، باهنام مرحوم دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۶۲، ج یک، ص ۱

۲- پورداوود، ابراهیم، یادداشت‌های گات‌ها، دانشگاه تهران، چاپ دوم سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ص ۲۳۳

۳- هورن این واژه را در اوستا بصورت ātarš آورده است، برای اطلاع بیشتر نک به:

Horn-paul, Grundriss, Der, Neupersischen, Etymologie, 1974, page-3

۴- پورداوود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، زیر نظر دکتر بهرام فره‌وشی، چاپ سوم، دانشگاه تهران، سال ۲۵۳۶، ص ۶۹

۵- طاووسی، دکتر محمود، واژه‌نامه شایسته نشایسته، چاپ دوم، دانشگاه شیراز، سال ۱۳۷۲، ص ۲۶

۶- سرتیب پور، جهانگیر، ویژگی‌های دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، رشت نشر گیلکان، سال ۱۳۶۹، چاپ اول، ص ۱۱۲

7-Hre, Paul, Page, 145

۸- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۰۷

9-Horn, Paul, Page, 166

10-cit, page, 6

11-Nyberg, H, Enri, Samuel, A manual, OF Pahlavi, 1974, Page, 61

۱۲- نیبرگ پازند این واژه را āsma آورده است، برای اطلاع بیشتر. ک به

op, cit, page, 32

۱۳- یادداشت‌های گات‌ها، ص ۸۲

- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۲

- ۱۴- معین، دکتر محمد، فرهنگ معین، ج اول، چاپ هفتم، سال ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر، ص ۵۵-۵۱
- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان، رشت نشر گیلکان، چاپ اول، سال ۱۳۷۲، ص ۲-۱۹
- ۱۵- همان منبع پیشین، ص ۲۲
- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۹
- ۱۶- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه، مهشید میرفخرائی، چاپ اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال ۱۳۷۳، ص ۳۶
- ۱۷- پورداد، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ص ۲۹
- ۱۸- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۵۸
- ۱۹- پورداد، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ص ۲۹۸
- ۲۰- همان منبع پیشین، ص ۲۹۸
- ۲۱- سرتیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی، ص ۱۱۶
- ۲۲- طاووسی، دکتر محمود، واژه نامه شایست نشایست، ص ۲۹۷
- ۲۳- پورداد، ابراهیم، یادداشتهای گائاها، ص ۸۶

< یادداشتهای =a >

- ۱- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۷۹
- ۲- همان منبع پیشین، ص ۷۹
- ۳- مکنزی، ص ۱۰۶
- ۴- سر تیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۲۳
- ۵- فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، دی ماه ۱۳۵۸، ص ۲۷۹
- ۶- سر تیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی، نشر گیلکان، ۱۳۶۹، ص ۱۱۹
- ۷- همان منبع پیشین، ص ۱۱۹
- ۸- یادداشتهای گاتها، ص ۲۵۱
- ۹- همان منبع پیشین، ص ۵۲-۲۵۱
- ۱۰- سر تیب پور، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۲۴
- 11- Kent, Riland, Old Persian American, Oriental Society
New Hawen, Connecticut, 1953, Page.200
- ۱۲- فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۷۲
- 13- Horn, Paul, Page, 45
- 14- Nyberg, Henrik, Samuel, Page, 229
- 15- Raikhelt, Avesta, Rider, Page, 219
- 16- Horn, Page, 19
- ۱۷- واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۹۲
- ۱۸- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۱۱۷
- ۱۹- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست متنها و یادداشتهای، چاپ اول، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۵۰
- 20- Kent, Roland, Old Persian, Page, 210
- ۲۱- پورداود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲۵۵

22- Nyberg, Henrik, Samuel, Page, 186-7

۲۳- ذیل برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۲۷۹

۲۴- پورداوود، یادداشتهای گاتها، ص ۹۱

۲۵- فره‌وشی، بهرام. فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۳۷

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۳۰۴

27- Nyberg, Henrik, Samuel, Page, 146

۲۸- سر تیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۲۷

۲۹- همان منبع پیشین، ص ۲۷

۳۰- کتیبه حاجی آباد، کتیبه‌ای دوزبانه میباشد، الف: پهلوی ساسانی، ب: پهلوی اشکانی از شاپور اول ساسانی (۲۷۲-۲۴۱ میلادی) در حاجی آباد نوشته شده و حکایت تیرانداختن پادشاه است که هر تسفلد آلمانی از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ میلادی که در ایران بسر میبرد بروی آن کار کرد و حاصل خود را در کتاب پایکولی بسال ۱۹۲۷ به چاپ رساند.

متن کتیبه بدین شرح میباشد:

این تیراندازی من مزدیسن یغ شاهپور شاهنشاه ایران و انیران که چهره از یزدان دارد پسر مزدیسن یغ اردشیر شاهنشاه ایران که چهره از یزدان دارد نوه پاک شاه، چون این تیر افکند آنرا پیش (در حضور) شهر داران و شاهزادگان و بزرگان و آزادگان افکند، و بوسیله ما پای به این دره نهاده و بوسیله ما تیر بر آن ساختمان به بیرون افکنده شد و به آنجا که تیر افکند آنجا آنگونه نبود که اگر ساختمانی ساخته میشد پس بیرون پیدا، اما فرمان دادیم که ساختمانی جلو تر بسازند پس سه فرموده ما ساختمان پیشتر ساختند کسی که دستش خوب است، و پای به این دره بنهد و تیر به آن ساختمان بیا فکند، پس کسی که تیر به آن ساختمان افکند، دست او خوب است.

برای اطلاع بیشتر نک به هر تسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۸۹-۸۷ متن آلمانی.

کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه مرحوم رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۷، چاپ پنجم، ص ۷۰.

۳۱- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲

۳۲- طاووسی، محمود، واژه‌نامه شایسته نشایسته، ص ۶۶

۳۳- ذیل برهان قاطع، ج، ص ۱۲۳

۳۴- پورداوود، ابراهیم، یادداشت‌های گاتها، ص ۲۷

<یادداشت‌های =b>

۱- ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی از بزرگترین دانشمندان علم ریاضی است. وی در سال ۳۶۲ در بیرون حوالی خوارزم متولد شد، به دربار شمس ابوالمعالی قابوس بن وشمگیر رفت و کتاب آثار الباقیه را بسال ۳۹۱ به نام او تالیف کرد، وی سپس به دربار آل مامون پیوست و بعد از آن به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و در سفرهای سلطان محمود به هند با او همراه بود و زبان سانسکریت را آموخت و کتاب تحقیق مال الهند را در ذکر تها یدهندوان نوشت. از دیگر آثار او می توان:

قانون مسعودی، الدستور، الجماهر فی معرفة الجواهر در تحقیق فیزیکی، التفهیم لاوائل صاعۃ التبخیم، آثار الباقیه عن القرون الخالده، نام برد.

برای اطلاع بیشتر نک به خانلری، دکتر زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی دری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی تا ص ۹۹-۱۰۰

۲- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۶-۲۰۵

۳- سر تیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۳۳

۴- پور داوود، ابراهیم، یادداشت های گاتها، ص ۲۳۳

۵- پور داوود، ابراهیم، هرمزنامه، تهران، دی ۱۳۳۱ خورشیدی، ص ۳-۷۱

۶- عریان، سعید، متون پهلوی (ترجمه، آوانوشت)، جاماسب جی دستور منوچهر جی، جاماسب آسانا، ناشر کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول، سال ۱۳۷۱، ص ۷۲.

۷- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۸۱

۸- پور داوود، ابراهیم، هرمزنامه، ص ۶۰ تا ۴۳

۹- فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۴

10-Horn, Paul, Page, 54

۱۱- سر تیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۳۶

12-Kent, Rolandg, Old Persian, Page, 182

۱۳- ابوالقاسمی، محسن، ماده های فعلهای فارسی دری. انتشارات ققنوس. تهران ۱۳۷۳ چاپ اول ص ۷۵.

۱۴- سر تیب پور، جهانگیر- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۳۷

۱۵- همان منبع پیشین ص ۳۷

۱۶- طاووسی. محمود-واژه‌نامه شایسته نشایست ص ۱۰۹

۱۷- پورد اوود. ابراهیم- یادداشت‌های گاتهاص ۱۴۷

۱۸- ذیل برهان قاطع ج اص ۳۴۰

< یادداشتهای p: >

۱- این واژه در ذیل برهان و در oldpersian بصورت pilar آمده است، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید
به ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۲

Kent, Roland. G. Old Persian. page. 197

۲- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۲

۳- سر تیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۳۹

۴- فره وشی، بهرام. فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۰۳

۵- ذیل بهان قاطع، ج ۱، ص ۳۶۶

Horn, Paul, page. 64

۶- این واژه همه از ریشه pā که بمعنی پائیدن، نگهبانی و حمایت کردن است در همه منابع آمده است
برای اطلاع بیشتر رجوع شود به منابع زیر:

فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۹۱

مکنزی، دن، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میر فخرانی، ص ۱۱۶

Horn, Poul. page. 63

KENT, ROLAND, G > OLD PERSIAN, page. 194

۷- پور داوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲۵۹ و ۲۵

۸- سر تیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و...، ص ۱۴۳

۹- پور داوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲۸۷

۱۰- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۹

11- Neberg, HENik, Samul, page, 56

۱۲- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۹

۱۳- همان منبع پیشین، ص ۴۱۵

- مکنزی، دن. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ص ۱۲۷

Reichelt, H, Avesta-Reader, Berlin: 1968, page, 240

۱۴- پورد اوود، ابراهیم، یادداشت‌های گاتها، ص ۳۵۳

۱۵- طاووسی، محمود، واژه‌نامه شایست نشایست، ص ۱۳۷

ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۰

Horn, Paul, page. 64

۱۶- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۷۰

۱۷- همان منبع پیشین، ص ۳۷۰

18- Horn, Paul, Page, 70 -

Kent, Roland, G, old Persian, Page. 165-7

19- OP, Cit, page. 166-7

۲۰- سرتیپ پور، جهانگیر، ویژگی‌های دستوری و ۱۴۹ ص ۰۰۰،

21- Kent, Roland, G, old Persian, Page, 188, 197

22- Op, cit, page 197

۲۳- طاووسی، محمود، واژه‌نامه شایست نشایست، ص ۱۰۹

۲۴- پورد اوود، ابراهیم، یادداشت‌های گاتها، ص ۲۴۱

۲۵- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۰۵

Horn, Paul, Page, 70

Reichelt, H, Aresta Reader, Berlin | 1968, Page, 247

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۰۵

۲۷- همان منبع پیشین، ص ۴۰۷

Horn, Paul, page, 71

۲۸- سرتیپ، جهانگیر، ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و ۰۰۰ ص ۴۳

۲۹- طاووسی، محمود، واژه‌های نامه شایست و نشایست، ص ۱۴۲

Horn, Paul, page, 78

۳۰- طاووسی، محمود، واژه‌نامه شایست، نشایست، ص ۱۴۲

31- Horn, Paul, Page, 77

۳۱- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتهای، ص ۲۰۹

۳۲- سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلگی و ۰۰۰، ص ۴۴

۳۴- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۶۷

۳۵- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۷۸-۹

36- Horn, Page, 218

- Neberg, Page, 134

- طاووسی، محمود، واژه نامه شایست و نشایست، ص ۲۴۸

۳۸- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتهای، ص ۷۲

۳۹- فرهوشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۴۰

۴۰- یادداشتهای گاتها، ص ۷۲

41_ Horn, Page, 130

۴۲- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۶۳

۴۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۰۲

۴۴- مکنزی، د.ن، ص ۶۳

45_ Reichelt, Page, 271

۴۶- یادداشتهای گاتها، ص ۱۹۱

47_ Reichelt, Page, 271

۴۸- سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلگی، ص ۶۷

۴۹- گزارش، عریان، سعید، متون پهلوی، گسرد آورنده، جاماسب جی دستور منوچهر جاماسب،

آسانا، ص ۱۴۶

۵۰- یادداشتهای گاتها، ص ۱۹

۵۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۷۶

_ Horn, Page, 128

« یادداشتهای T: »

- ۲- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میر فخرائی، ص ۱۴۷
- ۳- همان منبع پیشین، ص ۱۴۷
- 4- H- Nyberg, Henrik, Samuel, Page, 192
- ۵- طاووسی، محمود، واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۴۶
- 6- Horn, Paul, Page, 92
- ۷- طاووسی، محمود، واژه نامه شایست، ص ۱۴۶
- 8- Horn, Paul, Page, 92
- ۱۰- فرهوشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۳۳، ۷۶، ۱۱
- ۱۱- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۸۰
- ۱۲- پورد اوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتهای، ص ۱۱۲
- ۱۳- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۸۰
- 9- Reichelt, H; Avestareader, page, 231
- ۱۵- فرهوشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۹۸
- 16- Kent, Roland, G, old, Persian,, Page, 186
- ۱۶- پورد اوود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، ص ۲۹۴
- 17- Reichelt, H; Avestareader, page, 231
- ۱۸- سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۴۷
- ۱۹- ذیل برهان، ج ۱، ص ۴۹۸
- ۲۰- همان منبع پیشین، ص ۴۹۹
- ۲۱- همان منبع پیشین، ص ۴۹۹
- 22- Kent, Rolan, G, old Persian, Page, 186
- 23- OP, Cit, page, 186
- ۲۴- طاووسی، محمود، واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۵۳

۲۵- همان منبع پیشین، ص ۱۵۳

۲۶- همان منبع پیشین، ص ۱۵۳

۲۷- برای اطلاع بیشتر نک به فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح ژول موله، ج ۱، چاپ سوم، صفحات ۷۱، ۸۲

۲۸- در اوستا سخن از اقوام ایرانی، تورانی و سلمی می رود که به ترتیب چنین است - airya-tuirya-sairima - بعدها سلم تورو ایرج، که نامشان از نام این سه قوم گرفته شده است، به عنوان فرزندان فریدون - پایه گذار سه کشور ایران، توران و روم شناخته شدند و ماوراء جیحون یا آمودریا، توران دانسته شد، این قبیله، به احتمال، در اعصار پیش از تاریخ همسایه و شاید هم نژاد بوده اند.

برای اطلاع بیشتر نک به:

بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، ص ۴۴-۱۴۳

۲۹- سر تیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و...، ص ۱۶۴

30-Nyberg, Henrik Samuel, page, 194

-Kent, Roland, G, Old Persian, page, 185

Reichelt, H, Avesta, Reader, page, 231

۳۱- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۴۷۶

۳۲- همان منبع پیشین، ص ۴۷۶

۳۳- سر تیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و...، ص ۱۶۶

34-Kent, Roland, G, Old Persian, page, 186

ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۵۴۴

۳۵- همان منبع پیشین، ص ۵۴۴.

<یادداشتهای:ز>

1-Neberg,Henrik,Samuel,page,80

۲- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۵۱

۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۵۳

4-Neberg,Henrik,Samuel,page,106

5-Horn,Paul,page,85

۶- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۵۸

۷- همان منبع پیشین، ص ۵۵۸

۸- سرتیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستور گیلکی و...، ص ۱۷۰

۹- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرانی، ص ۹۴

10-Horn,Paul,page,12

۱۱- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۵۲

۱۲- سرتیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستور گیلکی و...، ص ۱۷۲

13-Horn,Paul,page,94

14-OP,Cit,page,94

Reichelt,HAvestaReader,page,256

۱۵- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۹۱

۱۶- همان منبع پیشین، ص ۵۹۱

17-Horn,Paul,page,94

18-Neberg,Henrik,Samuel,,page,108

۱۹- فرنیع دادگی، بندهشن، گزارنده مهر داد بهار، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۹ ص ۵۱ تا ۵۴

همچنین در پژوهشی در اساطیر ایران از zahi نام دختر اهریمن یاد کرده و اوانه تنها انگیزاننده اهریمن به تازش بر جهان هر مزدی است، بلکه فریبنده و اغواگر مردان نیز هست و بنا بر اساطیر زردشتی زنان از او پدید آمده اند.

همچنین برای اطلاع بیشتر نک به بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، ص ۵۱ تا ۵۸

۲۰- پورداوود، ابراهیم، یاداشتهای گاتها، ص ۲۸۹

۲۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۹۴

22-Reichelt,H,Avesta Reader,page,255

۲۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۹۵

24- Horn,Paul,page,96

Reichelt,H,Avesta,Reader,page,250

25-Reichelt,H,Avesta,Reader,page,226

26-Kent,oldpersian,page,168

۲۷- فره وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۱۶

۲۸- پورداوود، ابراهیم، یاداشتهای گاتها، ص ۳۰۸-۹

۲۹- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۵۳

۳۰- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۵۱

31-Neberg,Henrik,Samuel,page,83

۳۲- طاووسی، محمود، واژه نامه شایسته نشایست، ص ۳۱۷

Horn,Paul,page,95

۳۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۷۹

۳۴- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۷۹

35-Reichelt,H,Avesta Reader,page.275

۳۶- پورداوود، ابراهیم، یاداشتهای گاتها، ص ۲۲

۳۷- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۴-۵۳

< یادداشتهای = >

۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۰۷

همچنین نک: به طاووسی، محمود. شایست نشایست، ص ۱۵۶

۲- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۰۸-۹

۳- فرهوشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۷۶

۴- مکنزی، د.ن. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ص ۵۶

۵- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۰۷

۶- همان منبع پیشین، ص ۶۰۷

7-Horn, Paul, page, 98

۸- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۳۵۵

۹- طاووسی، محمود، شایست و نشایست، ص ۱۵۹

همچنین نک: به

Horn, paul, page, 98

۱۰- طاووسی، محمود، شایست و نشایست، ص ۱۵۹

۱۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۲۶

12-Nebrg, Herik, Samuel,, page, 55

13-Horn, Paul, page, 171

۱۴- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۴۳

۱۵- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۶۹

۱۶- امیرچوپان سردار بزرگ ابوسعید ایلخانی و موسس سلسله چوپانیان سال ۷۱۶ هجری

قمری می باشد.

۱۷- سلطان ابوسعید - ملقب به علاءالدین فرزندان الجایتو، آخرین فرد ایلخانی در ایران است،

وی در شب چهارشنبه هشتم ذی القعدة سال ۷۰۴ هجری در آذربایجان متولد شد، در هفت سالگی

اتابک سونج و در سال ۷۱۳ میرخراسان شد و سه سال و اندی در این مقام ماند، پدر ابوسعید، الجایتو

در رمضان سال ۸۱۶ درگذشت و بجای وی ابوسعید در سن ۱۴ سالگی در صفر سال ۷۱۷ بر تخت جلوس کرد، و زمام امور را با میرچوپان سلدوز سپرد. پس از ابوسعید چون فرزند نداشت مملکت تجزیه شد و تاهمور تیمور بدست اشخاص مختلف اداره شد.

18-Sharp, Ral Ph, Norman, The inscriptions, in old persian,

Cunei form, of, a The Achemenian, 1973, page, 153

19-Horn, Paul, page, 98

۲۰- پورداوود، ابراهیم، یادداشت‌های گاتها، ص ۱۱۱

۲۱- فره‌وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۷۹

<یادداشتهای X:>

1-Horn,Paul,page,107

همچنین نک: به ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۸۰

2-Horn,Paul,page,110

۳- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۷۲

۴- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۵۹

۵- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۹-۱۰۸

۶- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۵۹

۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۸۴

همچنین نک: به —

Horn,Paul,page,111

۸- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲۷۰

۹- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۶۲

۱۰- طاوسی، محمود، شایست و نشایست، ص ۱۱۱

همچنین نک: به —

Horn,paul,page,110

11-op,cit,page,110

۱۲- مکنزی، دن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۱۶۶

۱۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۰۸

۱۴- همان منبع پیشین، ص ۷۰۸

15-Horn,Paul,page,103

16-Neberg,Henrik,Samuel,page,218

۱۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۱۱

همچنین نک: به شایست نشایست، ص ۹

Horn, Paul, page, 103

۱۸- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۳۳

Horn, Paul, page, 105

۱۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۴۱

Horn. Paul, page, 106

۲۰- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتاها، ص ۳۷۷-۷۸

۲۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۵۲

واژه نامه شایست نشایست، ص ۶۸

Horn, Page, 108

Reichelt, Page, 279

22- Horn, Page, 108

23- OP, Cit, page, 114

24- OP, Cit, Page, 114

Neberg, Page, 222

Reichelt, Page, 280

۲۵- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتاها، ص ۶۸

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۷۱۸

۲۷- همان منبع پیشین، ص ۷۱۸

- Horn, Page, 104

۲۸- همان منبع پیشین، ص ۷۱۸

۱۵- واژه‌نامه شایست‌نشایست، ص ۱۰۰

ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۷۸

Kent, Page, 199

Reichelt, Page, 242

Horn, Page, 50

16- Kent, Page, 199

۱۷- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۷۸

18- Horn, page, 110

Reichelt, page, 281

۱۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۲۶

۲۰- پورد اوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲۶۳

21- Horn, Page, 121

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۲۹

۲۲- همان منبع پیشین، ص ۸۲۹

23- Kent, Page, 184

24- Neberg, Page, 230

۲۵- پورد اوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۱۶۶

26- Kent, Page, 190

۲۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۵۵

۲۸- پورد اوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۲

۲۹- سر تیپ پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و ۰۰۰، ص ۱۹۹

30- Horn, Page. 127

31- Reichelt, page, 235

۳۲- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۶۷

۳۳- پورد اوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتها، ص ۷۸-۹

۳۴- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۶۷

۳۵- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتهای، ص ۷۸-۹

36- Horn, Page, 218

- Neberk, Page, 134

- طاووسی، محمود، واژه نامه شایست و نشایست، ص ۲۴۸

۳۷- سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی، ص ۶۷

۳۸- پورداوود، ابراهیم، یادداشتهای گاتهای، ص ۷۲

۳۹- فرهوشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۴۰

۴۰- یادداشتهای گاتها، ص ۷۲

41- Horn, Page, 130

۴۲- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۶۳

۴۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۰۲

۴۴- مکنزی، د.ن، ص ۶۳

45- Reichelt, page, 271

۴۶- یادداشتهای گاتها، ص ۱۹۱

47- Reichelt, page, 271

۴۷- یادداشتهای گاتها، ص ۱۹

۴۸- سرتیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی، ص ۶۷

۴۹- گزارش، عریان، سعید، متون پهلوی، گردآورنده، جاماسب جی دستور منوچهر

جاماسب، آسانا، ص ۱۴۶

۵۱- یادداشتهای گاتها، ص ۱۹

۵۲- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۷۶

- Horn, Page, 128

53- Kent, Page, 189

- Horn, Page, 133

- Reichelt, page, 232

۵۴- واژه نامه شایست نشایست، ص ۸۹۶

۵۵- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۱۷

56- Reichelt, page, 232

۵۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۱۵

۵۸- سر تیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی، ص ۶۹

۵۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۱۵

60- Reichelt, page, 250

۶۱- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۱۰۷

۶۲- سر تیپ پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه های گیلکی، ص ۶۹

- یادداشت های گاتها، ص ۲۵۹

« یادداشتهای R = »

1- Horn, Page, 142

- واژه‌نامه شایست‌نشایست، ص ۲۳۵
- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۸۷
- ۲- همان منبع پیشین، ص ۹۸۲
- ۳- واژه‌نامه شایست‌نشایست، ص ۲۳۵
- ۴- همان منبع پیشین، ص ۲۲۲
- پورداوود، ابراهیم، فرهنگ ایران، باستان، ص ۲۴۱

Reichelt, page, 265

- ۵- یادداشتهای گاتها، ص ۳۳۸
- ۶- واژه‌نامه شایست‌نشایست، ص ۲۲۲
- فرهنگ ایران و باستان، ص ۲۴۱
- ۷- فره‌وشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۵۷
- ۸- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۷۰

9- Reichelt, page, 265

- ۱۰- یادداشتهای گاتها، ص ۸۱-۲۸۰
- ۱۱- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۷۱

12- Neberg, Page, 167

- ۱۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۵۰
- ۱۴- همان منبع پیشین، ص ۹۵۰

15- Neberg, Page, 167

16- Horn, Page, 137

- ۱۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۵۰
- ۱۸- فره‌وشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۶۱-۲۶۰

19- Reichelt, page, 265

۲۰- فرهوشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۷۱

۲۱- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۲-۷۱

۲۲- همان منبع پیشین، ص ۷۲

۲۳- یادداشتهای گاتها، ص ۲۸۱

۲۴- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۷۳

25- Horn, Page, 134-5

Reichelt, page, 265

۲۶- فرهوشی، بهرام فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۵۶

۲۷- یادداشتهای گاتها، ص ۵۴

28- Reichelt, page, 236

29- Horn, page, 139

Kent, page, 205

30- Horn, page, 205

31- Op, cit, page, 142

۳۲- فرهوشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۷۴

- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۱۰۳

۳۳- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۸۹

<یادداشتهای:z>

1-Horn,page,145

-Kent,page,184

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۰۷

۲- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۰۷

Horn,page,145

OP,cit,page,143

Neberg,page,230

واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۶۴

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۹۵

۴- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۹۵

5-Neberg,page,229

Horn,page,143

۶- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۹۵

۷- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۹۵

8-Nebero,page,229

۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۹۹۴

۱۰- همان منبع پیشین، ص ۹۹۴

11-Reichelt,page,272

-Horn,page,141

-Neberg,page,228

12-Horn,page,141

- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی، ص ۱۶۸

۱۳- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۷۴

۱۴- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۲۷، ۱۰

Horn, page, 147

15-OP, cit, page, 117

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۱۷

۱۶- همان منبع پیشین، ص ۸۱۷

17-Horn, page, 148

Neberg, page, 228-29

18-Horn, page, 148

۱۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۳۳، ۱۰

۲۰- ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۷۶

21-Reichelt, page, 278

Horn, page, 144

Neberg, page, 200

واژه‌نامه شایست نشایست، ص ۶۵

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۰۳

۲۲- همان منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۰۳

23-Reichelt, page, 227

Neberg, page, 231

24-Kent, page, 185

25-Neberg, page, 231

۲۶- ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۷۷

<یادداشتهای:S>

۱- واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۷۲

Horn, page, 152_3

۲- ذیل برهان قاطع، ص ج ۲، ص ۱۰۶۲

3- Neberg, page, 174

4- Horn, page, 152_3

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۶۷

6- Neberg, page, 173

8- Neberg, page, 173

۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۷۳

10- Neberg, page, 173

11- Horn, page, 153

۱۲- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۷۸-۹

۱۳- واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۷۴

-Neberg, page, 155

15- Horn, page, 154

۱۴- مکنزی، د.ن.، ص ۱۳۴

16- Normansharp, page, 159

17_Kent, page, 190

18_Reichelt, page, 270

-Horn, page, 156

مکنزی، د.ن.، ص ۱۳۷

-فرهوشی، بهرام، ص ۲۰۷

20- Horn, page, 156

۲۱- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۴۹

22_Neberg,page,173

-ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۸۳

23-Neberg,page,173

24-OP,Cit,page,173

-ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۸۳

25-Neberg,page,173

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۸۳

واژه نامه شایست و نشایست، ص ۱۸۴

27-Reichelt,page,268

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۲۱

۲۸- همان منبع پیشین، ص ۱۱۲۱

29-Reichelt,page,268

مکنزی، د.ن، ص ۱۳۳

- واژه نامه شایست و نشایست، ص ۱۸۴

۳۱- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۲۱

۳۲- واژه نامه شایست و نشایست، ص ۱۸۴

۳۳- همان منبع پیشین، ص ۲۱۲

34--Reichelt,page,270

-Neberg,page,172

-Horn,page,164-

فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۷

35-Neberg,page,175

36-Reicht,page,210

37-Horn,page,164

۳۹- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۵۵

۴۰- هرودوت، تاریخ

هرودوت، ترجمه به انگلیسی جرج راولین سن، تلخیص و تنظیم ۱، ج، اوانس، ترجمه غ. وحید مازندرانی،

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۸۶

۴۱- فرهنگ ایران باستان، ص ۲۰۸

42-Reichert, page, 268

۴۳- مکنزی، د.ن، ص ۱۳۵

44-Horn, page, 167

-Neberg, page, 182

ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۱۸

۴۵- همان منبع پیشین، ص ۱۱۱۸

46-Neberg, page, 161

۴۷- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۱۸

48-Horn, page, 166

<یادداشتهای:Š>

1- Horn,page,173-4

2- Neberg,page,185-6

-Horn,page,171

-Reichelt,page,229

- واژنامه شایست نشایست، ص ۷-۱۹۶

۳- همان منبع پیشین، ص ۷-۱۹۶

۴- مکنزی، د.ن، ص، ۱۴۲

۵- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۸۳

6- Kent,page,181

-Neberg,page,183

۷- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۸۳

8- Kent,page,181

9- Horn,page,169

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ۱۲۲۹

۱۰- واژنامه شایست نشایست، ص ۱۹۶

11- Neberg,page,181-8

- Horn,page,173

12- OP,cit,page,173

13- Neberg,page,181-8

14- OP,cit,page,187-8

15- Neberg,page,181

16- Horn,page,177

17- Neberg,page,181

۱۸- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۹۸

۱۹- همان منبع پیشین، ص ۱۲۹۸

۲۰- همان منبع پیشین، ص ۱۲۹۹

- Horn, page, 176

۲۱- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۹۹

22- Neberg, page, 184

- Horn, page, 171

- Kent, page, 181

واژه نامه شایست نشایست، ص ۱۹۷

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۳۹

23- Kent, page, 181

24- Neeberg, page, 184

25- Horn, page, 171

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۳۹

27- Neberg, page, 188

Horn, page, 172

- Raikhelt, page, 274

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۶۱

28- Kent, page, 211

29- Horn, page, 172

ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۶۱

۳۰- طباطبائی، دکتر میراحمد. تحلیلی درباره واژه شـوئن soon، گیلوایشماره ۳۷،

سال پنجم، مهرماه ۱۳۷۵، ص ۳۰.

31- Horn, page, 170

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۳۰

۳۲- مکنزی، د.ن، ص ۱۴۲

۳۳- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۳۰

34- Horn,page,170

35- OP,cit,page-173

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۶۶

۳۶- مکنزی، د.ن، ص، ۱۴۱

37- Horn,page,173

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۲۶۶

< یادداشتهای: غ- ق- لا >

Reichelt, page, 225

۲- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۸۶

۳- همان منبع پیشین، ص ۸۶

۴- فرهوشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۲۶

۵- همان منبع پیشین، ص ۱۲۶

ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۸۷

6- Horn, page, 179

7- Neberg, page, 86

۹- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۸۷

10- Neberg, page, 86

<F= یادداشتهای ف>

فرهنگ ایران باستان، ص ۵۴ و ۸۵

1- Reichelt, page, 245

2- Kent, page, 197

3- Horn, page, 180

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۴۴۳

۴- ویژگیهای دستوری گیلکی و...، ص ۲۴۹-۵۰

5- Reichelt, page, 231

دراوستا دینر Reader Avesta | یسن واژه از ریشه فعلی tar

درواژه های titaraya, taurvaya, titar, آمده است، برای اطلاع بیشتر نک:

Avesta Reader, page, 231

۶- در مورد جزء اول واژه نک به یادداشتهای شماره یکم تا پنجم.

7- Reichelt, page, 231

۸- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۴۷

9- Neberg, page, 167

10- Horn, page, 137

11- Neberg, page, 167

12- Horn, page, 137

13- Neberg, page, 167

14- OP, cit, page, 167

15- OP, cit, page, 167

۱۶- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۲۹۳

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۰۲

۱۶- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۲۹۳

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۰۲

- Horn, page, 115

17- Kent, page, 188

18- Neberg, page, 60

19- Horn, page, 115

- ذیل برهان قاطع، ج ۲، ص ۸۰۲

۲۰- همان منبع پیشین، ص ۸۰۲

۲۱- همان منبع پیشین، ص ۸۰۲

۲۲- همان منبع پیشین، ص ۸۰۲

23- Horn, page, 191

- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۲۱۲

24- Neberg, page, 116

25- Horn, page, 191

26- OP, cit, page, 191

- Neberg, page, 116

۲۷- ویژگیهای دستورگیلکی و...، ص ۲۴۹

28- Horn, page, 202

- Nent, page, 84

- Kent, page, 183

واژه نامه شایست ناشایست، ص ۲۶۵

29- Kent, page, 183

30- Neberg, page, 84

31- Horn, page, 202

32- OP, cit, page, 202

۳۳- راشد محصل، محمد تقی، درآمدی بر دستور زبان اوستائی، "بررسی نهم"، چاپ اول، بهار ۱۳۶۴، ص

۱۴۷.

۳۴- ویژگیهای دستورگیلکی و...، ص ۲۵۰

۳۵- درآمدی بردستورزبان اوستائی، ص ۱۵۱

۳۶- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۹۱

۳۷- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی به فارسی، ص ۱۴۴

۳۸- درآمدی بردستورزبان اوستائی، ص ۱۵۱

39- Horn, page, 183

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۴۷۳

۴۰- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی به فارسی، ص ۷۵

۴۱- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۴۷۳

42- Horn, page, 183

۴۳- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۴۷۳

۴۴- یاداشتهای گاتها، ص ۶۴

۴۵- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۶۵

۴۶- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۵۲۶

۴۷- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۶۵

۴۸- یاداشتهای گاتها، ص ۶۴

۴۹- همان منبع پیشین، ص ۶۴

۵۰- درآمدی بردستورزبان اوستائی، ص ۱۳۲

۵۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۸۰

۵۲- مکنزی، د.ن، فرهنگ کوچک پهلوی به فارسی، ص ۱۱۵

۵۳- همان منبع پیشین، ص ۱۱۵

< یادداشتهای K = >

1- Neberg, page, 116-17

۲- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۹۰

۳- ویژگیهای دستور گیلکی و...، ص ۲۵۶

۴- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۶۲

5- Neberg, page, 186

۶- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۵

۷- مکنزی، دن، ص ۹۵

۸- یادداشتهای گاتها، ص ۲۶۸

۹- ایمن سلسله در سال ۲۲۴ میلادی توسط اردشیر بابکان پس از شکست اردوان

پنجم آخرین پادشاه تاسیس گردید و در سال ۶۲۱ میلادی (۳۱ هجری قمری) با مرگ یزدگرد سوم

آخرین پادشاه ساسانی، دولت ساسانی سرنگون شد و ایران جزئی از دولت اسلام گشت از

معروفترین شاهان این سلسله می توان از اردشیر بابکان، شاپور اول، نرسه، شاپور دوم، بهرام گور،

یزدگرد اول، قباد (گواذ) خسرو انوشیروان، هرمزد چهارم، خسرو پرویز، یزدگرد سوم نام برد.

برای اطلاع بیشتر نک: به، ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی

- کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه مرحوم رشید یاسمی

- گریشمن، رومان، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه مرحوم دکتر محمد معین.

- شکور، جواد، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام.

- پیرنیا، مشیرالدوله، تاریخ ایران باستان، دوره سه جلدی.

- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام.

- ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، دوره سه جلدی.

- دینوری، ابوحنیفه احمد بن، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی.

- پیرنیا، مشیرالدوله، اقبال، عباس، تاریخ ایران از آغاز تا دوره پهلوی، یک جلدی.

فرای، ن. ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، شرکت انتشارات علمی فرهنگی،

چاپ چهارم، ۱۳۷۳

10- Horn, page, 185

11- Kent, page, 179

۱۲- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۵۵۸

۱۳- مکنزی، د.ن، ص ۹۷

14- Horn, page, 190

15- Kent, page, 180

16- Horn, page, 190

۱۷- شمیسا، سیروس، واژه‌های گیلکی، گیلان‌نامه جلد سوم، به کوشش م.پ. جکتاجی چاپ

اول، سال ۱۳۶۶، انتشارات طاعتی رشت ص ۱۲۸

۱۸- واژه‌نامه شایست‌ناشایست، ص ۲۰۹

19- Kent, page, 179

۲۰- مکنزی، د.ن، ص ۹۸

۲۱- واژه‌نامه شایست‌ناشایست، ص ۲۰۹

22- Kent, page, 147

23- OP, cit, page, 147

23- Kent, page, 183

24- Reichelt, page, 227

25- Kent, page, 183

۲۶- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۳۴

۲۷- مکنزی، د.ن، ص ۷۶

28- Kent, page, 183

29- Reichelt, page, 227

30- Kent, page, 183

۳۱- مکنزی، د.ن، ص ۷۶

۳۲- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۵۹۴

۳۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۹

۳۴- ویژگیهای دستورگیلکی و...، ص ۲۶۰

۳۵- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۸۹

- مکنزی، د.ن، ص ۹۶

۳۶- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۵۹۲

۳۷- شیمسا، سیروس، واژه‌های گیلکی، ص ۱۳۱

38- Reichelt, page, 226

۳۹- ریشه یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۹۲

40- Horn, page, 189

۴۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۷۱

- مکنزی، د.ن، ص ۹۸

- واژه‌نامه شایست ناشایست، ص ۲۱۴

42- Horn, page. 189

۴۳- شیمسا، سیروس، واژه‌های گیلکی، ص ۱۲۸

۴۴- ایضاً منبع پیشین، ص ۱۲۸

۴۵- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۹۵

۴۶- *siyāwaxs*، اوستا، *syāvaršan*، این واژه را دارنده اسب سیاه یا قهوه‌ای معنای کنند

وی فرزندکی کاووس می‌باشد، در سنن نوجوانسی، پرورش او به رستم سپرده می‌شود و رستم همه فنون و مهارت‌های شاهزادگی را به او می‌آموزد، و به نزد پدرش می‌رود، آنجا سودابه (*sudabag*) یکی از همسران پدرش عاشق وی شد اما او از این امر استنکاف می‌ورزد که در نهایت راه تبعید به توران و پیش افراسیاب را انتخاب می‌کند و آنجا با دختر افراسیاب "فرنگیس" ازدواج می‌کند، سیاوش گرد یاکنگ دژ را در ختن بین مرز چین و ترکستان فعلی رامی‌سازد و سرانجام در اثر توطئه گریسوز برادر افراسیاب کشته می‌شود.

برای اطلاع بیشتر تک به: کریتس، وستاسر خوش، اسطوره‌های ایرانی، ترجمه عباس مخبر،

چاپ اول ۱۳۷۳ صفحات ۳۲-۵۰-۵۱-۶۹-۹۵-۹۶

- بهار، مهرداد، پروهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، صفحات ۲۱-۱۴۶-۱۵۶-۱۵۷-
۱۶۱-۲۱۲-۲۴۲

- موله - م - ایران باستان، ترجمه دکتر ژاله آموزگار، ص ۱۱۰

- فردوسی ابوالقاسم، شاهنامه به کوشش ژول مول، ج ۲، ص ۹۸ تا ۲۱۶

۴۷- پهلوی: frāsiyāb و frāsiyāg، اوستا - frangrasyan

در پیسینه ها و پشت ها از او یاد شده است، در پشت نوزدهم به تفضیل از او یاد شده و آن درباره
تلاش وی برای بدست آوردن فره کیائی است که در میان دریای فراخ کرد قرار دارد و سرانجام نیز آن
را بدست نم آورده، او سرانجام بدست کیخسرو نواده خود را کشته می شود.

برای اطلاع بیشتر نک به، بهار، مهرداد، پروهشی در اساطیر ایران پاره نخست صفحات ۱۵۴-
۱۵۵-۱۵۷-۱۶۲-۱۹۰-۲۳۲-۲۳۹،

- کزیتس، وستاسرخوش، اسطوره های ایسرانی،
ترجمه عباس مخبر صفحات، ۳۰-۴۴-۴۷-۴۹-۶۹-۷۱-۹۵

- موله، م، ایران باستان، ترجمه ژاله آموزگار، ص ۱۰۴

- جنیدی، فریدون، زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه گفتارهای ایسرانی،
چاپ دوم سال ۱۳۷۴ صفحات، ۱۰۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۵

- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، ژول مول، ج ۱، ۲، ۳، ۴،

۴۸- پهلوی gusnasabadūr دو مین آتشکده مهم دوره ساسانیان که از آن ارتشتاران بوده
است، در دوره ساسانیان در آذربایجان جای داشت، گشسب به معنای دارنده اسب نر.

۴۹- husraw kay، اوستا haosravah، دارای لقب kavay، خسرو بمعنای خوشنام

است، از او در پشت، ۵-۹-۱۳-۱۵ و ۱۹ یاد شده است و یسنا بر آنها و دلوری است که سرزمین های
ایرانی را متحد می سازد و بر همه کشورها فرمان می راند و جادوان و فرمانروایان ستمکار را بر
می اندازد و فرزند سیاوش پسر کی کاووس و فرنگیس دختر فراسیاب می باشد، وی یکی
جاویدانان مذهب زرتشتی است که در آخر الزمان با منجی زرتشتیان سوشیانس می آید.

برای اطلاع بیشتر نک به، بهار مهرداد- پروهشی در اساطیر ایران صفحات ۱۵۷-۱۵۸-۲۳۱-۲۳۲

کریتنس ، وستاسرخوش ، اسطوره‌های ایرانی صفحات ۱۷-۳۰-۳۱-۵۱-۶۰-۶۹-۷۰-۹۷

- موله، م، ایران باستان صفحات ۷۶-۱۰۴-۱۱۰

- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، ژول مول. ج ۲، ۳، ۴،

50- Horn,paul,page,190

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۶۴۶

۵۱- همان منبع پیشین، ص ۱۶۴۶

52- Horn,page,191

53- Neberg,page,116

۵۴- مکنزی، دن، ص ۱۰۰

55- Horn,page,191

۵۶- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۶۹

۵۷- همان منبع پیشین، ص ۶۸

۵۸- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۹۳-۹۴

59- Reichelt,page,226

۶۰- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۱

۶۱- مکنزی، دن، ص ۱۰۰

۶۲- یادداشت‌های گاتاها، ص ۸۵

63- Horn,page,192

64- Reichelt,page,225

۶۵- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۹۵

66- Horn,page,194

۶۷- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۲۱

68- Horn,page,194

69- OP,cit,page,181

۷۰- مکنزی، دن، ص ۹۵

71- Kent,page,179

- Neberg,page,114

- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۶۱۶

72- Neberg,page,114

۷۳- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۶۱۶

۷۴- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۶۸

75- Horn,page,191

76- Neberg,page,121

77- Horn,page,191

۷۸- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۶۹

۷۹- یاداشتهای گاتها، ص ۲۴۸

۸۰- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۵

< یادداشتهای G = >

1- Reichelt, page, 226

۲- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۶۹

۳- درآمدی بردستور زبان اوستائی، ص ۱۴۵

۴- مکنزی، د.ن، ص ۷۸

۵- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۶۹

۶- درآمدی بردستور زبان اوستائی، ص ۱۴۵

7- Reichelt, page, 227

۸- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۳۹

۹- مکنزی، د.ن، ص ۷۸

۱۰- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۱۰۱

11- Horn, page, 197

۱۲- مکنزی، د.ن، ص ۷۶

13- Horn, page, 197

۱۴- ماده های فعلهای فارسی دری، ص ۷۰

15- Horn, page, 206

16- Kent, page, 182

۱۷- مکنزی، د.ن، ص ۸۱

18- Horn, page, 206

۱۹- ماده های فعلهای فارسی دری، ص ۷۵

۲۰- ویژگیهای دستوری گیلکی و...، ص ۲۷۵

21- Neberg, page, 213

۲۲- ماده های فعلهای فارسی دری، ص ۷۲

23- Horn, page, 203

24- Neberg,page,213

۲۵- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۷۲

۲۶- واژه‌نامه‌شایسته‌ناشایسته، ص ۲۷۹

27- Neberg,page,81

۲۸- مکنزی، د.ن، ص ۷۷

29- Horn,page,203

۳۰- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۰۰

31- Horn,page,12

۳۲- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۱۰۰

33- Reichelt,page,227

34- Kent,page,183

35- Opt,page,183

36- Reichelt,page,227

37- Kent,page,183

38- Neberg,page,81-2

۳۹- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۶۶

40- Reichelt,page,226

41- Kent,page,182

42- Opt,cit.page,182

Reichelt,page,226

۴۳- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۸۹

۴۴- یاداشتهای گاتها، ص ۲۳۲

۴۵- ذیل برهان قاطع، ج چهار، ص ۲۲۷۸

46- Neberg,page,84

47- Kent,page,182

48- Neberg,page,84

۴۹- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۵۵

50- Neberg,page,86

۵۱- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۲۲

52- Neberg,page,86

۵۳- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۲۲

54- Neberg,page,81

55- Horn,page,207

۵۶- مکنزی، د.ن، ص ۸۰

۵۷- همان منبع پیشین، ص ۷۶

58- HORN,page,207

59- Neberg,page,81

۶۰- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۸۱

61- Neberg,page,81

۶۲- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۸۱

۶۳- واژنامه شایست ناشایست، ص ۳۱۹

64- Horn,page,202

65- Kent,page,183

۶۶- مکنزی، د.ن، ص ۸۰

67- Horn,page,202

۶۸- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۸۷۰

<یادداشتهای =L>

۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۴۵

۲- مکنزی، د.ن، ص ۱۰۲

3- Neberg, page, 121

4- Horn, page, 212

۵- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۴۸

6- Horn, page, 212-13

۷- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۹۲۱

۸- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۱۰۷

<M=یادداشتهای>

1- Kent,page,201

2- Neberg,page,128

۳- مکنزی، د.ن، ص ۱۰۳

۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۱۹۳۳

۵- یادداشتهای گاتها، ص ۲۷۰

6- Kent,DB1,30,page,117

۷- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۱۰۸

8- Reichelt,page,251

9- Kent,page,203

10- Horn,page,218

۱۱- ذیل برهان قاطع، ج چهارم، ص ۱۹۴۸

12- Neberg,page,124

۱۳- ذیل برهان قاطع، ج چهارم، ص ۱۹۴۸

14- Nebereg,page,124

- Horn,page,215

15- Neberg,page,124

16- Kent,page,202

- Reichelt,page,251

۱۷- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۷-۳۲۶

۱۸- ماده های فعلهای فارسی دری، ص ۷۶

19- Reichelt,page,251

20- Kent,page,203

۲۱- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۳۰۸

۲۲- ذیل برهان قاطع ج چهارم، ص ۱۹۸۲

۲۳- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۳۰۸

24- Horn, page, 223

۲۵- مکنزی، دن، ص ۱۰۸

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۵۷

27- Horn, page, 223

۲۸- مکنزی، دن، ص ۱۰۹

۲۹- ذیل برهان قاطع، ج چهارم، ص ۲۰۵۳

۳۰- همان منبع پیشین، ص ۲۰۵۳

31- Neberg, page, 132

۳۲- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۵۳

۳۳- مکنزی، دن، ص ۱۰۹

۳۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۵۳

۳۵- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۷۳

36- Horn, page, 226

۳۶- مکنزی، دن، ص ۱۰۷

- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲-۵۰۱

۳۸- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۷۳

۳۹- ریشه یابی واژه های گیلکی و...، ص ۱۱۳

۴۰- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۷۳

۴۱- همان منبع پیشین، ص ۲۰۸۴

۴۲- واژه نامه شایست ناشایست، ص ۲۵۴

۴۳- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۸۴

۴۴- همان منبع پیشین، ص ۲۰۸۴

< یادداشت‌های N = >

1- Horn, page, 236

- Neberg, page, 138

۲- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۸۰

3- Horn, page, 236

- Neberg, page, 138

۵- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۱۱

۶- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۸۰

۷- مکنزی، د.ن، ص ۳۲

- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۵۰۹

۸- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۹۲

۹- همان منبع پیشین، ص ۲۰۹۹

۱۰- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۵۱۱

۱۱- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۹۹

۱۲- همان منبع پیشین، ص ۲۰۹۹

13- Kent, page, 193

۱۴- مکنزی، د.ن، ص ۱۰۹

15- Kent, page, 193

16- Horn, page, 229

17- Horn, page, 230

- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۰۶

۱۸- واژه‌نامه شایست نشایست، ص ۲۷۲

19- Neberg, page, 136

۲۰- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۳۳

21- Horn,page,230

۲۲- مکنزی، د.ن، ص ۱۱۳

۲۳- ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و...، ص ۱۱۶

۲۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۵۵

۲۵- مکنزی، د.ن، ص ۱۰۹

۲۶- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۵۵

27- Horn,page,232

۲۸- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۵۵

29- Raikelt,page,249

۳۰- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۶۷

۳۱- مکنزی، د.ن، ص ۱۰۹

۳۲- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۶۷

۳۳- یادداشت‌های گاتاها، ص ۱

۳۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۰۷

۳۵- مکنزی، د.ن، ص ۱۱۰

36- Neberg,page,136

۳۷- واژه‌نامه شایست ناشایست، ص ۲۲۳

۳۸- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۰۷

۳۹- همان منبع پیشین، ص ۲۱۰۷

40- Neberg,page,142

- Horn,page,231

۴۱- ذیل برهان قاطع، ج ۷۴، ص ۲۱۴۵

42- Neberg,page,142

۴۳- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۴۵

44- Horn,page,231

- Kent, page, 212

45- Neberg, page, 142

۴۶- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۴۵

۴۷- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۷۸

48- Horn, page, 232

49- Neberg, page, 139

50- Opt, cit, page, 139

۵۱- مکنزی، د.ن، ص ۱۱۲

52- Neberg, page, 139

۵۳- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۱۶۳

۵۴- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۷۸

۵۵- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۵۳۰

۵۶- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۷۸

<یادداشتهای w,v>

- ۱- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۵۶
- ۲- مکنزی، د.ن، ص ۱۵۶
- ۳- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۵۶
- ۴- یادداشتهای گاتاها، ص ۳۵
- 5- Horn,page,36
- 6- Neberg,page,203
- 7- Horn,page,36
- 8- Opt,cit,page,242
- ۹- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۷۹
- Neberg,page,207
- ۱۱- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۷۹
- ۱۲- یادداشتهای گاتاها، ص ۱۴۱-۲
- 13- Kent,page,179
- ۱۴- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۶۸
- 15- Kent,page,179
- ۱۶- مکنزی، د.ن، ص ۹۸
- ۱۷- یادداشتهای گاتاها، ص ۳۸۲
- ۱۸- همان منبع پیشین، ص ۳۸۲
- ۱۹- همان منبع پیشین، ص ۳۴
- ۲۰- مکنزی، د.ن، ص ۱۵۴
- ۲۱- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۲۲
- ۲۲- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۷۰
- ۲۳- یادداشتهای گاتاها، ص ۲۷۵

۲۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۲۷۰

25- Reichelt, page, 258

26- Neberg, page, 201

27- Horn, page, 47

28- Opt, cit, page-47

۲۹- ذیل برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۶۰

۳۰- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۳۹

۳۱- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۸۱

۳۲- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۳۹

33- Neberg, page, 100

۳۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۳۹

35- Neberg, page, 100

۳۶- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۳۹

۳۷- ماده‌های فعلهای فارسی باستان، ص ۸۱

۳۸- ذیل برهان قاطع، ج سوم، ص ۱۷۹۵

۳۹- مکنزی، دن، ص ۱۵۷

۴۰- فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۹۵

< یادداشتهای H = >

1- Horn, page, 244

۱- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۱۲

۲- همان منبع پیشین، ص ۲۳۱۲

۳- پهلوی: hom، اوستا: haoma، از اورد دگهان یادی نشده است، در اوستای تازه در سینیای ۱۱-۱۰-۹- از اوستا پیش شده است، اودشمنان رادورمی دارد (سینا ۹ بند ۲۴) و از آن پرهیزگاران است و نه از آن دروندان (سینا ۱۰ بند ۱۶)، اودرمان بخش است (سینا ۱۰ بندهای ۷ و ۹). از اونوشابه ای می سازند که مستی نمی آورد ولی شادی می بخشد (سینا ۱۰ بند ۱۳ و ۸)، این او است که دین را چون کمر بندی ستاره نشان به هر مزداد (سینا ۹ بند ۲۶)، او برکوه البرز می دوید (سینا ۱۰) در فرسگر دبی مرگی را از اومی آرایند و سرور گیاهان است (بسندهشن ص ۱۶ اس ۵ و ۶)، هوم در شاهنامه فردوسی به صورت پیر مردی عابد و روحانی در آمده که افراسیاب تورانی را در حین گریز دستگیر می کند.

- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران.

- پورد اوود، ابراهیم، یشتها، دو جلد

۴- ذیل برهان قاطع ج ۴، ص ۲۳۱۲

5- Kent, page, 214

۶- مکنزی، دن، ص ۸۸

۷- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۱۸

8- Kentdb, 1-40-page, 117-118

۹- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۱۸

10- Horn, page, 244

۱۱- مکنزی، دن، ص ۸۳

12- Horn, page, 244

۱۳- مکنزی، دن، ص ۸۳

۱۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۲۳

۱۵- همان منبع پیشین، ص ۲۳۲۳

16- Neberg, page, 99

۱۷- مکنزی، د.ن، ص ۸۹

18- Horn, page, 244

19- Reichelt, page, 214

20- Kent, page, 166

21- Horn, page, 245

۲۲- مکنزی، د.ن، ص ۸۸

۲۳- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۳۸

24- Horn, page, 245

۲۵- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۳۹۶

26- Reichelt, page, 212

۲۷- مکنزی، د.ن، ص ۷۲

۲۸- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۴۰۹

29- Horn, page, 249

<y= یادداشتهای >

1- Reichelt,page,255

۲- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۴۱۲

۳- مکنزی، د.ن، ص ۴۷

۴- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۴۱۲

۵- مکنزی، د.ن، ص ۴۷

6- Horn,page,202

۷- ذیل برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۴۱۴

۸- ماده‌های فعلهای فارسی دری، ص ۸۲

9- Horn,page,251

۱۰- مکنزی، د.ن، ص ۱۶۷

11- Horn,page,251

فهرست نامها و موضوعات:

(ت)

۴۴	آب	۵۳	اشان
۴۴-۴۵	آتش	۵۳	اشکستن
۴۵	آتش سوجی	۵۳	اشتاوستن
۴۵	آزار	۵۴	اشماردن
۴۶	آسمان	۵۴	اما
۴۷	آنتو	۵۴	امبست
۴۷	آغوز	۵۴	اوچئن
۴۷	آلغ	۵۵	اوسادن
۴۸	آمج	۵۵	اوستاد
۴۸	آمختن	۵۵	اوسه
۴۹	آموئن	۵۶	اوسه کودن
۴۹	آهو	۵۶	ای
۴۹	آهین	۵۶	ایتا

(الف)

۵۰	ابر	۵۶	ایرجئن
۵۰	ارجئن	۵۶	ایژه گره
۵۱	ارسئن	۵۷	ایسن
۵۱	اروس بران	۵۷	ایشماردن
۵۲	اسب		
۵۲	اسفندانه		

(ب)

۵۸	باد	۶۶	پتیاره
۵۸	بادرنگ	۶۶	پس
۵۹	بارستن	۶۶	پس دئن
۵۹	بارش	۶۷	پسر
۵۹	بازار	۶۷	پوستان
۵۹	بازو	۶۸	پوشت
۶۰	بج	۶۸	پیچا
۶۰	برائر	۶۸	پیدا
۶۱	برزه بل	۶۸	پیش
۶۱	بو	۶۸	پیغام
۶۱	بوئن	۶۸، ۶۹	پیلار
۶۱	بوتن		

(ت)

۶۱	بوز	۷۰	تاراشن
۶۲	بوستن	۷۰	تاریک
۶۲	بومدان	۷۰	تاسیان
۶۳	بومدانی	۷۰	تاشتن
		۷۱	تجیل

(پ)

۶۴	پتر	۷۱	تشت
۶۴	پئیز	۷۱	تشنه
۶۴	پا	۷۱	تغ
۶۴	پاستن	۷۲	تفت
۶۵		۷۲	تور
		۷۲	توم

	(خ)	۷۳	تیج
			(ج)
۸۱	خاب		جا
۸۱	خاترخواه	۷۴	جادو
۸۱	خاخور	۷۴	جان
۸۲	خاستن	۷۴، ۷۵	جاوستن
۸۲	خانه	۷۵	جمختن
۸۲	خایه	۷۵	جنباشن
۸۲	خرس	۷۵	جندره
۸۲، ۸۳	خروس	۷۵، ۷۶	جنده
۸۳	خسانشن	۷۶	جو
۸۳	خشک	۷۶	جوان
۸۳	خو	۷۷	جوکودن
۸۳	خودا	۷۷	جیگا
۸۴	خوفش	۷۷	جیگر
	(د)	۷۷	جیویشتن
۸۵	دئر	۷۸	
۸۵	دائن		(چ)
۸۵، ۸۶	داد	۷۹	چابوک
۸۶	دار	۷۹	چادر
۸۶	داغ	۷۹	چر
۸۶	دبستن	۷۹	چرستن
۸۶	دخان	۸۰	چرانشن
۸۷	دخادن	۸۰	چم
۸۷	دختر	۸۰	چوپان
۸۷	دراز	۸۰	چوم

۹۵	زائن	۸۷	درجنن
۹۵	زار	۸۸	دس
۹۵	زاك	۸۸	دشخار
۹۶	زافچين	۸۸	دمردن
۹۶	زولى	۸۸	دوجين
۹۶	زاما	۸۹	دوستن
۹۶	زناك	۸۹	دوشاب
۹۶	زوان	۸۹	دوم
۹۷	ريوستن	۹۰	ديف
	(س)	۹۰	ديم
۹۸	ساتن	۹۰	ديميشتن
۹۸	سال		(ر)
۹۸	سامان	۹۱	رئن
۹۸	سايه دس	۹۱	رايتن
۹۹	سيج	۹۱	راشيه
۹۹	سبك	۹۱، ۹۲	رج
۹۹	سرد	۹۲	رسئن
۹۹	سگ	۹۲	رسائتن
۹۹	سوج	۹۲	رستر
۱۰۰	سورخ	۹۳	رشاسالار
۱۰۰	سختن	۹۳	رمش
۱۰۰	سوجائتن	۹۳	روخان
۱۰۰	سولاخ	۹۴	ريگ
۱۰۰	سب		(ز-ذ-ص-ظ)
		۹۵	زئن

۱۰۹	فندر فوندر		(ش)
۱۰۹	فوبردن	۱۰۱	شئال
	(ک)	۱۰۱	شار
۱۱۰	ک	۱۰۱	شایستی
۱۱۰	کنخدا	۱۰۱	شام
۱۱۰	کار	۱۰۱	شردن
۱۱۰	کاس	۱۰۲	شناو
۱۱۰، ۱۱۱	کالجار	۱۰۲، ۱۰۳	شوئن
۱۱۱	کالستن	۱۰۴	شونزه
۱۱۱	کت	۱۰۴	شیش
۱۱۱	کنام		(غ)
۱۱۱، ۱۱۲	کج	۱۰۵	غداره
۱۱۲	کچه	۱۰۵	غوند
۱۱۲	کردخاله		(ف)
۱۱۲	کرچیکار	۱۰۶	فا
۱۱۲	کرک	۱۰۶	فاتران
۱۱۳	کرکتاس	۱۰۶	فارسئن
۱۱۳	کرگوز	۱۰۷	فادنن
۱۱۳	کش	۱۰۷	فاکشئن
۱۱۳	کشئن	۱۰۷، ۱۰۸	فاگیتئن
۱۱۴	کفتن	۱۰۸	فترک
۱۱۴	کفه	۱۰۸	فترکائئن
۱۱۴	کلاج	۱۰۸	فترکستن
۱۱۴	کنکنن	۱۰۸	فرختن
۱۱۴	کوتا	۱۰۸	فندرستن

۱۲۰	لب	۱۱۵	کوثر
۱۲۰	لوت	۱۱۵	کودن
۱۲۰	لیشتن	۱۱۵	کوشتن
	(م)	۱۱۵	کویتا
۱۲۱	مثر		(ک)
۱۲۱	مثرمرد	۱۱۶	گنسه
۱۲۱	مار	۱۱۶	گنودر
۱۲۱	مالستن	۱۱۶	گائین
۱۲۲	مانستن	۱۱۶	گب
۱۲۲	مرد	۱۱۷	گوختن
۱۲۲	مرداک	۱۱۷	گرداشن
۱۲۲	مو	۱۱۷	گردستن
۱۲۲	موش	۱۱۷	گرمالت
۱۲۲	میخ	۱۱۷	گمچ
۱۲۳	میز	۱۱۸	گو
۱۲۳	میشتن	۱۱۸	گور
۱۲۳	میوه	۱۱۸	گوزکا
	(ن)	۱۱۸	گوش
۱۲۴	نشن	۱۱۸	گول
۱۲۴	نادان	۱۱۸	گولی
۱۲۴	ناشنا	۱۱۹	گیوان
۱۲۵	نام	۱۱۹	گیفتن
۱۲۵	نزدیک	۱۱۹	گیل
۱۲۵	نشاست		(ل)
۱۲۵	نشاستن	۱۲۰	لب

۱۳۱	هرگز	۱۲۵	نفت
۱۳۱	هزار	۱۲۵	نماز
۱۳۲	هسا	۱۲۵	نون
۱۳۲	هشت	۱۲۶	نیشن
۱۳۲	هشاد	۱۲۶	نیگا
۱۳۲	هوشیار	۱۲۶	نیویشن
۱۳۲	همه		
	(و)		(و)
۱۳۳	یاد	۱۲۸	وئی
۱۳۳	یادآوردن	۱۲۸	وادیستن
۱۳۳	یادگیفتن	۱۲۸	واران
۱۳۳	یارستن	۱۲۸	وارستن
۱۳۳	یافتن	۱۲۸	وارش
۱۳۳	یونزه	۱۲۸	واز
		۱۲۹	وازکودن
		۱۲۹	واستی
		۱۲۹	ورزا
		۱۲۹	ورف
		۱۲۹	ولگ
		۱۳۰	وهشتن
		۱۳۰	ویشتا
		۱۳۰	ویوه
			(ه)
		۱۳۱	هاونگ
		۱۳۱	هر

کتابنامه فارسی

۱- کتب:

- ۱- آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب، متون پهلوی، ترجمه (آوانوشت) به کوشش سعیدعریان، کتابخانه ملی چاپ اول سال ۱۳۷۱
- ۲- آموزگار، ژاله، تفضلی، احمد، زبان پهلوی، ادبیات و دستوران، انتشارات معین، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳
- ۳- ابن اثیر، عزالدین، تاریخ الکامل، ترجمه دکتر محمد حسین روحانی، جلد دوم، انتشارات اساطیر، چاپ اول، سال ۱۳۷۰
- ۴- ابوالقاسمی، محسن، ماده‌های فعلهای فارسی دری، انتشارات قفوس، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۷۳
- ۵- ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، سازمان مطالعات و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، چاپ اول، سال ۱۳۷۳
- ۶- بهار، مهر داد، پژوهش در اساطیر ایران، (پاره نخست متنها و یاداشتها)، انتشارات توس، چاپ اول، سال ۱۳۶۲
- ۷- پاینده‌نگرودی، محمد، قیام غریب شاه گیلانی، انتشارات سحر، چاپ اول، سال ۱۳۵۷
- ۸- پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه مهندس رضامشایخی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۵ جلدی، بی تا
- ۹- پورد اوود، ابراهیم، یاداشتهای گاتاها، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۲۵۳۶
- ۱۰- پورد اوود، ابراهیم، یاداشتهای گاتاها، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۲۵۳۶
- ۱۱- پورد اوود، ابراهیم، فرهنگ ایران باستان، انجمن ایران شناسی، تهران، سال ۱۳۳۶
- ۱۲- پیرنیا، حسن (مشیرالدوله)، ایران باستان، نه جلدی جیبی، کتابخانه ابن سینا، چاپ چهارم، سال ۱۳۴۴
- ۱۳- خلف تبریزی، محمد حسین بن، متخلص بیرهان، برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین، چهار جلد، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- ۱۴- جغرافیای استان گیلان، دبیران جغرافیای استان گیلان، چاپ و نشر ایران
- ۱۵- جنیدی، فریدون، زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه گفتارهای ایرانی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۴
- ۱۶- دیاکوئوف، ام ۰ تاریخ ماد، ترجمه کشاورز، انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران سال ۲۵۳۷
- ۱۷- رابینو، ه ۰، ولایات دارالمرزایران گیلان، ترجمه جعفر خماسی زاده، انتشارات طاعتی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۴
- ۱۸- رابینو، ه ۰ فرمانروایان گیلان، ترجمه م ۰ پ ۰ جکسانی، دکتر رضامدنی، انتشارات طاعتی، چاپ اول، سال ۱۳۶۴
- ۱۹- راشد محصل، محمد تقی، درآمدی بر دستور زبان اوستائی، (بررسی سینانهم)، انتشارات کاریان،

- چاپ اول تهران، ۱۳۶۴
- ۲۰- روملو، اسکندربیک، عالم آرای عباسی، دو جلد، چاپ دوم، سال ۱۳۵۰
- ۲۱- سرتیب پور، جهانگیر، ریشه یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان، گیلکان، چاپ اول، سال ۱۳۷۲
- ۲۲- سرتیب پور، جهانگیر، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، نشر گیلکان، چاپ اول، رشت، سال ۱۳۷۲
- ۲۳- سرتیب پور، جهانگیر، نشانیهای از گذشته دور گیلان و مازندران، چاپخانه فرحی، سال ۲۵۳۶
- ۲۴- سرتیب پور، جهانگیر، نامدارهای گیلان، نشر گیلکان، چاپ اول، رشت سال ۱۳۷۱
- ۲۵- عباسی، هوشنگ، هزار سال شعر گیلکی، زیر چاپ،
- ۲۶- عباسی، هوشنگ، (جنبش دهقانی گیلانی در عصر پهلوی) به کوشش رحیم چراغی، صدای شالیزار، زیر نظر م. پ. جکتامی، نشر گیلکان، رشت سال ۱۳۶۸
- ۲۷- فخرائی، ابراهیم، سردار جنگل، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دهم، سال ۱۳۵۷
- ۲۸- فخرائی، ابراهیم، گیلان در گذر زمان، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، بی تا
- ۲۹- فرای، ن. ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۳
- ۳۰- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، بتصحیح ژول، مول، ۸ جلدی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۳
- ۳۱- فره‌وشی، بهرام، فرهنگ فارسی به پهلوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۵۸
- ۳۲- فومنی، عبدالفتاح، تاریخ گیلان، بامقدمه و تصحیح عطاءالله تدین، دی ماه سال ۱۳۵۳
- ۳۳- کتاب گیلان، گروه پ. وهشگران ایران به سرپرستی ابراهیم اصلاح عربانی، سه جلدی، سال ۱۳۷۴
- ۳۴- کدیور، عباس، تاریخ گیلان، چاپ اول، سال ۱۳۱۹
- ۳۵- کریتس، وستاسر خوش، اسطوره‌های ایرانی، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، سال ۱۳۷۳
- ۳۶- کرسستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ پنجم، سال ۱۳۶۷
- ۳۷- کرسستین سن، آرتور، گویش گیلکی رشت، ترجمه و تحیشه جعفر خمami زاده، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۷۴
- ۳۸- کوچکپور، صادق، نهضت جنگل و اوضاع فرهنگی و اجتماعی گیلان و قزوین، به کوشش سید محمد تقی میزابوالقاسمی، نشر گیلکان، چاپ اول سال ۱۳۶۹
- ۳۹- گیرشمن، وومان، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ پنجم، سال ۱۳۶۴
- ۴۰- گیلان نامه، مجموعه مقالات گیلان شناسی، جلد اول به کوشش م. پ. جکتاجی، انتشارات طاعتی، چاپ اول، رشت سال ۱۳۶۹

- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰

فهرست

- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰
- ۱۳۸۱-۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰۱۸۱۹۷۰

دسترسی به این مدرک بر پایه آیین نامه ثبت و اشاعه پیشنهادها، پایان نامه ها، و رساله های تحصیلات تکمیلی و صیانت از حقوق پدیدآوران در آنها (وزارت علوم، تحقیقات، فناوری به شماره ۱۹۵۹۲۹/۱ و تاریخ ۱۳۹۵/۹/۶) از پایگاه اطلاعات علمی ایران (گنج) در پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات ایران (ایرانداک) فراهم شده و استفاده از آن با رعایت کامل حقوق پدیدآوران و تنها برای هدف های علمی، آموزشی، و پژوهشی و بر پایه قانون حمایت از مؤلفان، مصنفان، و هنرمندان (۱۳۴۸) و الحاقات و اصلاحات بعدی آن و سایر قوانین و مقررات مربوطه شذنی است.

کتابنامه خارجی

۱- انگلیسی

- 1-Boyce.Mary.AwordList of Manichaeian Middle Persian and Parthian.
Acta Iranica.ga.1977
- 2-Kent,Ronald.G.old. Persian grammar.New Haven.1953
- 3-Neberg.H.S.A manual of Pahlavi.1974
- 4-Reichelt,Hans.Avesta Reader.De Gruyter Berlin 1968
- 5-Sharp,Ralphnorman,The Inscriptions in Old Persian Shiraz,2530

۲- آلمانی

- 1-Horn - Paul,Grundriss.der,Neu persischen Etymologie,1974.

ABSTRACT

**The connection Between Gilaki Dialect and
Ancient Iranian Languages (Avesta, Old Persian, Pahlavi,...)**

By

Majid Abdi

Language evolution, like other social phenomena seems inevitable. Considering the language as a large group, dialects are small parts which are derived from the main language. Dialects are changed during the time, new words are borrowed from other languages, and according to geographical, economical, social and cultural background, new words are made and their grammar takes special characteristics. These changes cause that after a few centuries not only the speakers of the dialects but also the linguists cannot distinguish the origin of a given dialect is derived.

Phonology solves the problem by finding the roots of the words in a dialect and connect the dialects to their languages. By searching in the roots of the words, philology can be considered as a link between the dialect and language and the language group.

This thesis is an attempt to depict the relation between the Gilaki words, the prefixes or suffixes are used in every day conversation without any phonological changes from ancient Iranian languages. Hence, there are many Gilaki words which have undergone phonological changes but their common Indo-European roots can be traced.

IN THE NAME OF ALLAH

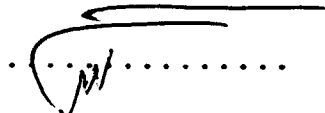
THE CONNECTION BETWEEN GILAKI DIALECT AND
ANCIENT IRANIAN LANGUAGES (AVESTA,
OLD PERSIAN, PAHLAVI)

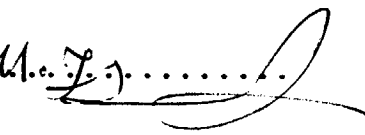
BY
MAJID ABDI VALAMI

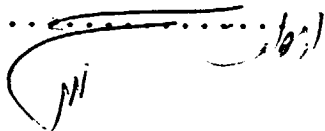
THESIS
SUBMITTED TO THE SCHOOL OF GRADUATE STUDIES IN
PARTIAL FULFILLMENT OF THE REQUIREMENTS FOR THE
DEGREE OF MASTER OF ARTS

IN
OLD PERSIAN CULTURE AND LANGAUGES
SHIRAZ UNIVERSITY
SHIRAZ, IRAN

EVALUATED AND APPROVED BY THE THESIS COMMITTEE AS: EXCELLENT

..... M.R. DASTGHAYB BEHESHTI, Ph.D.
ASSOC. PROF. OF LANGUAGE AND
LINGUISTICS. (CHAIRMAN)

..... M. TAVOOSI, Ph.D. PROF. OF
LANGUAGE AND LINTUISTICS.

..... G. GHALEKHANI. Ph.D. ASSOC.
PROF. OF LANGUAGE AND
LINGUISTICS.

JUNE, 1997

۱۳۵۱۷